



خطی - فهرست شده

۳۷۹۶

۲۰۴۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: شرح المصباح
مؤلف: میرزا رفیع خندان
موضوع: لغت

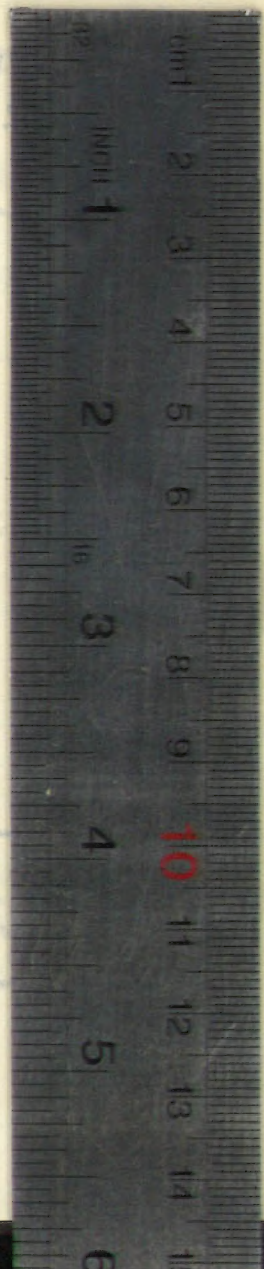
شماره قفسه: ۷۹۶



شماره ثبت کتاب

۲۶۰۱۰
۸۱۸۲

کتابی که فهرست شده
۲۷۹۶



بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجموعه المیزان

مؤلف: میرزا رفیع محمد بن محمد بن علی

موضوع: تاریخ



شماره ثبت کتاب

۲۶۰۱۰
۸۱۸۲

کتابی که فهرست شده است
۳۷۹۶

بازدید شد
۱۳۸۲

ثبت شده است
۲۸۶۱



بسم الله الرحمن الرحيم
 حمد بچند و شای بعد معبود بر که یا فاضله
 مکتوباتی که در این بعضی ظهور کرده و بعضی
 لایقه محلی ساخت و جمع کلمات امکانیه و مطهره
 و بانی که با فخر خلافت سرافراز گردانید با الطاف
 و نوازشهای بی پایان نواختن قرآن در کمال
 بارگاه ربوبیت و اینجاست رسالت ممتاز گردانید
 نبوت پویانید و نفوس سلیمه را بوساطت
 ایشان از حسیض جهل مبادید ضلال
 هدایت و اوج کار رسانید و خاتم انبیا را که
 فخر خاتم رسالت بشریف لولا المخلقت
 ممتاز گردانید بخطاب محبت و اصطفای انحصار
 فرمود و شرایع سابقه را بشریعت کامله او
 اتمام داده و نیک نقص از مرایای عقول و نفوس

سوره

بصیر

بصیرت بپایان معجز نشان زدود و امانه انوار
 بر کافه انام و حفظ شریعت مقدسه را
 انقیام بصیرت از عتوت که هر یک را در اذاله
 و از احمه ضلال بدیضا است منوط ساخت و علم
 هدایت بر چشمان که بنصوص قاطعه و بر این
 لامعه موشح است بر افراخت درود خالص
 نقص ذوال و ستایش محلی علیه ثبات
 بعدد انفس اناس و خواطر نفوس بر رسید
 الا و باد و چون اقامت عدل و ترویج شرایع
 مصالح عباد بسیاسات مدینه منق و مری
 نصب ملوک و امکار و سلاطین ذوق الاقدار
 بود بر وفق حکمت کامله و عنایت شامله در هر
 از اعصار و المیقدار که اشعه انبیا
 کافه بر ایا را شامل کرد و خلعت فاخره ملایم
 و باین لطف عظیم طریقه هجوم با جیح شرف
 مندر گردانید و له الحمد اهل این زمانه اشرف
 عوطف دینی و تفضل در حافی ساخته مند

۲

که باشد جان را با او
 که باشد جان را با او
 که باشد جان را با او
 که باشد جان را با او

سلطنت و سرچشمه با فیاض وجود صفی اولاد
 خیر البشر مروج مذهب حق انشا طوبی قدوس
 ظل مدد الهی باسط با طبع و ایمان دافع
 اسلام و ایمان نظم سکندر شکون و فیدون قفا
 شهنشاهی بخشنده اقدار شکی نداشت که جاکر و بند
 ذخیرت و بهار مدینه شهنشاهی جمیع درویش
 که جود و دستگیرانه ظل سلیمان شاه باده وین
 که در لطف نام اولین نکره داد و لطف بهر کار
 معاون و ضاحک و بخت مسلم بر و نجات و نجات
 جوهر و بر سلیمان سلطان بن سلطان
 السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان
 خلد الله ملکه و سلطانه و افاضه علی
 فضله و بر واحسانه مرین ساخته کاف و خالی
 و انبطل جائیش امن و فراغت بخشد و طوائف
 را بر وفق قابلیت و استحقاق از عطا یای شامله
 او بهر و مستدرک داند و فرقه شریفه علما که
 حواس ظاهر و باطنه اندانسان کبر و ایمان

ادعای
 حق

فیض بخش شاه که در یار ایشان چون توحه نفس
 ذکی و عقل کامل بحواس و مشاعر عالم صغیر است
 عوارض کونا کون و مراحم عواطف فی پایان
 الحاله فارغ البال گردانید منزه الهی که هر چه
 از الطاف شامله او محروم نیست و شکر شده از
 الطاف عمه اش احدی را مقدر و فی **اما بعد**
 چون عظیمه بن نعمی که انسان بان اختصاص
 معالم دینیه و معارف یقینیه است که بحاجه
 فلاح نشانی تحصیل و نشان **مستطاب**
 عظیم و عقاب الیم بفقدان و کدانش مربوط
 قلیل البضاعه کثیر المعایر چون حیدر المندوب
 الذین الحسنة الطبا طبیب بنی از مسائل
 بمعرفه الله و در سبک تحریر و بیان مستطاب
 بر نهی ایراد نموده هر یک از مبتدیان و مستطاب
 المراتب ازان منتفع گردند و این رساله از بحر
 الهیه موسوم گردانید مرتب ساخت بر مقصد
 و عت مطلب **مقدمه** مشتمل است بر دو فصل

مراد است

فصل اول در تعین موجود بدانکه آنچه عقل از
 و احکام متحقق شرع چون ترتیب بران ماهیت
 گویند که ان ماهیه موجود است پس موجود
 ماهیه عبارت از بود نشی نیست که آنچه از ان
 ان شرع میشود بدان ترتیب شود و این معنی که عقل
 از ماهیه انتزاع کند و نشاناید که موجودیه با انضمام
 این معنی باشد چه انضمام خارجی چیزی در تقدم
 ان چیزی صورت نه بند و انضمام ذهنی که در مثال
 این مواضع عبارت از انتزاع است هر اینه متاخر
 از وجود متزاع منه باشد و این معلوم است که
 تحقق انتزاع داخلی در موجود بود نیست و این معنی
 که از ماهیه متزاع میشود بوجهی متاخر از جمیع
 همه کس معلوم است و کلام بدانکه بکنه معلوم
 یا بوجهی دیگر درین مقام مقصود نیست و چون
 که موجودیه چیزی عبارت از آنکه بچیزی باشد
 صحیح باشد انتزاع معنی مذکور از کونیم که چون
 موجود در ان وجود نسبت بهیم یا ضروری
 الوجود

این معنی که
 در این مواضع
 عبارت از انتزاع
 است

باشد

باشد لذات یا با وجود ضروری نباشد و نشاناید
 که ضروری العدم باشد چه کلام در ماهیت
 است و قسم اول او واجب الوجود گویند و قسم
 دوم ممکن الوجود و بیاید است که وجود ذاتی
 در ماهیت مغایر وجود متحقق نشود زیرا که
 ماهیت معلول وجود باشد باید که وجود
 باشد پس واجب نفس وجود خواهد بود نه مغایر
 وجود و این کلام در وجود متزاع بود و ضروری
 نبوتش از برای ماهیت نظر بذات ماهیت
 موجود باشد موجودیه ماهیت باز متزاع باشد
 چنانکه مذکور شد و اگر وجود مستند ماهیت
 باشد باید که ماهیت بالوجود و الوجود
 بر وجود و وجود باشد پس آنچه وجود ماهیت
 شده اگر نفس وجود مقدم است تقدم
 خود لازم آید و اگر مغایر است موجودیه ماهیت
 بر وجود های متعدد لازم آید و از اینجا معلوم
 که ماهیت ممکنه که عبارت از مغایر وجود است

این معنی که
 در این مواضع
 عبارت از انتزاع
 است

۷ چنانچه افاده وجود خود و جویان تواند کرد
 وجود خود رجحان نشود و ماهیت ممکنه
 محتاج باشد به غیر وجود و ایضا بیاید است
 که چنانچه ماهیت ممکنه صلاحیت افاده وجود
 خود ندارد ابتداء صلاحیت افاده وجود خود
 استمرار ازیر که افاده وجود از غیر مقادیر
 بالوجود معقول نیست و با عدم تعدد وجود
 و همچنین بقای وجود ممکن و مفید مجوز باشد
 چه مفید که افاده وجود میکند نفس وجود
 فایض میشود استمرار عدم آن امری که با اعتبار
 وقوع در زمان لاحق میشود و مرتبط با فعل است
 بر احتیاج وجود مفید به حیث الحاق و البقاء
 نمیشود پس وجود ممکن با عدم علت مجوز نیست
فصل دوم در ابطال تسلسل بدانکه تسلسل
 از ترتیب امور غیر متناهی و منقسم میشود و بنا
 یکی ترتیب امور غیر متناهی و منقسم در وجود
 ترتیب امور غیر متناهی متعاقبه در وجود

و غیر

۸ باطل است بچند وجه اول آنکه چون دو سلسله
 متناهی در فرض کنیم و از مبدأ معین اخذ
 تطبیق نمائیم باز هر موجودی از اجزای
 موجودی خواهد بود از سلسله دیگر و چون
 موجوده مترتبه بر هم منطبق باشند با هم برابر
 باشند و چون بعضی از اجزای سلسله را
 مبدأ مفروض اسقاط کنند از مبدأ دیگر تطبیق
 نمایند سلسله که کل بر آن منطبق بود همان
 منطبق باشد و با او برابر باشد چنانچه
 بعضی کل با او برابر بود و لازم آید مساوی کل با
 و مساوی کل با جز و محال است وجه ثانی آنکه بقدر
 متأخر متضایفانند و باز از هر تأخیری باید
 تقدیم باشد و نشاید که احدی المتضایفین
 شود بدون تحقق مضایفی دیگر و اگر سلسله
 احدی الطرفين غیر متناهی باشد هر یک از احاد
 متصف بتقدیمی و تاخیری خواهد بود پس در
 تاخر متناهی خواهد بود یک تقدیم که در اول

۹ سلسله مفروضه است مقسوم خارج است
 تقدیمات بر واحدی ناقص خواهد بود از عدد
 بر عدد احد المتضائقین از عدد دیگر ناقص
 خواهد بود و این باطل است **وجه ثالث** آنکه
 منصف بتقدم و تاخر است وسط اما نه
 آن و بتقدم بر و واحد مجموع درین حکم مختلف
 چه مجموع امور که منصف بتقدم و تاخرند
 امور واحد دارند در اقتضای تقدیم و تاخر
 اگر غیر متناهی موجود باشد لازم آید وجود
 بطرف و این محال است چون کلام در امور مجتمعه
 وجود است و شائست که قطع نظر از ملاحظه
 انصاف باحوال انفس امریه دارند بحال منافقه
 انصاف جمل بصفات مذکور نیست و در
 چون امور که در وجود داخل شده اند مثل
 مجتمعه اند و احکام مذکور ادله دارد قسم ثانی
 تسلطی را خسته اند و حکما در جریان ادله
 قسم مضایقه نموده اند و چون غرض بطلان است

اتمام میشود برین تقدیر اختصار نموده در ثانی
 خوض نمائیم **مطلب اول** در اثبات واجب الوجود
 جل شانده و عدم در اثبات این مقصد
مسئله اول استدلال از موجود ممکن و تقریر
 که شک نیست در وجود ممکن و چون ممکن باشد
 مفید وجودش موجود باشد و انتهای واجب
 و کمال لازم آید و بتسلل باطل است بر واجب
 موجود باشد **مسئله دوم** استدلال از نفس
 و تقریریش است که اگر واجب الوجود موجود
 انصاف بوجود متصور نخواهد بود حتما
 بوجود منقطع است در موجودیه بذات و
 وجود و بدون موجودیه بذات افاده
 متصور نباشد **مطلب دوم** در صفات ثبوتیه
 و این مطلب شتم است بر هفت فصل **فصل اول**
 در علم باری سبحانه و در اثبات این مطلب
 طریق است **اول** طریق متکلیف و تقریریش
 باری عز اسمه فاعل افعال محکم متقنه است از

۱۱ اناجرام علویه و انواع سفلیه خصوصاً انواع
 که مظهر کالات عقلانیه و محاسن جسمانیست
 و با آنکه عقول کامله از امارال اکثران عاجزند
 بقلیل ازان پی برده اند آنچه از اتساق و انتظام
 کاخانه صنع مدبر هر یک گشته برهانیتش واضح
 و دلالت لایح بر کمال علم و حکمت صانع همچون
 عاشر کون اگر گویند که این دلیل لاله میکند بر علم
 صانع افعال حکم متقدم و شاید که این افغان
 واجبستند باشد بر علم و اجابت نکرد گویند
 که ممکن مادام که وجودش نسبت به اجابت
 موجود نتواند شد و نسبت به اهیت ممکنه حق
 ماهیتی واجب نکرد چه انچه در خانه عاقلین
 موجود و وجوب باشد غیر نظر با و واجب باشد
 و وجوب بالغیر که حقیقه صفة غیر است مصحح
 غیر یا نشود و ایضا گویند که خواجه عقل میکند
 صانع این افعال عالمست حکم میکند با آنکه صفة
 این افعال از وی قصد و شعور است و قصد

سوال

جواب

مادام

۱۲ مادام که واجب نکرد متحقق نشود و موجب
 افعال اگر ذات و صفات این فاعلت بر آنچه
 خلق است از اتساق و انتظام و اشتمال بر
 علمیه متنقبات کافیت در حکم معلوم موجب
 نامنتهی شود بواجب الوجود و اگر فاعل این فاعل
 و ناچار است از انتهای بواجب شدن و آنکه
 موجب قصد این امور متصفه بغایت انتظام
 بر فواید و مصالح عالم باشد و اجاب این
 بعلم باشد **دوم** طریق حکما و تقریرش اینست که چون
 احوال نفس ناطقه تقشیر نماییم معلوم گردد که
 مدار ظهور و انکشاف بر مجرد و عدم تعلق بود
 چه بنقص تعلقات مولا و از دیاد حالت مجرد
 انکشافات متزاید و متکامل گردد و باز دیاد
 مواد و انعام دران علوم و انکشافات متزایل
 گردد و بتکرر و ملا حظت این احوال علی اختلاف
 الاوقات و تدارک جمیع نفوس دران معلوم گردد
 که مناط علم مجرد است و چون واجب الوجود در

۱۳ مراتب مجزوست بکمال متصف باشد و ذات
 که مرجع بذات بر وی باشد و این
 واسطه از مقتضیات ذات و صفات ذات
 بر وی کشف باشد و بر تقدیر تحقق واسطه حکم
 واسطه مقتضای او تعدی کند و اختلاف در
 افو مجوز نباشد اگر گویند که انصاف و الوجوه
 بعلم ممکن نباشد زیرا که علم بالضروری و متعلق
 باشد و معلوم علم واجبش ایند که ذاتش باشد
 عالم را باید که نسبت معلوم باشد و نسبت به
 متصور نشود و نشاید که غیرش باشد و علم را
 خصوصاً قبل از وجود با تمام صور اشیا
 و اقسام اشیا متغایر و ذات احدی مجزوست
 چه نکر در احدی ^{مجموع} بطلست گویند که
 خطیر که جایز است که ذاتش معلوم باشد
 باشد و نسبت مقتضی تعایر ذاتی نیست و تعایر
 اعتباری متصور است و جایز است که غیر ^{معلوم}
 باشد و ذات واجب را در علم بغیر احتیاج

در

۱۴ مرتبه نیست چه اشتراط بصورت مرتبه
 ارتباطیت که متصح انکشاف باشد و ارتباط
 اشیا بذات واجبش است از ارتباط صور
 بنفوس چه ربط اشیا بواجبش ربط بفاعل
 و ربط صور علی بنفوس ربط بقابل و ربط
 اشیا بذات از ربط بقابل اگر گویند که ربط
 با وجود مقبول موجب انکشاف است و ارتباط
 در خال عدم فعل در ارتباطیت که موجب
 توان نبوده چه انکشاف معدوم صرف تصور
 کرد گویند که چنانچه حصول صورت مناسب
 قابل باشد ایند که متصح انکشاف باشد و ارتباط
 مناسبی بذات صورت باعتبار حصول صورت
 در قابل بنویسند و صورت یا بواسطه امور
 ذی صورت و ارتباط فاعل موجب انکشاف است
 ارتباط صورت چه صورت تا نیست و فاعل
 شاید که حصول فاعل ذاتش را موجب انکشاف
 باشد و چنانچه شاید که قابل صورت مناسب

سوال

جواب

۱۵ عالم بان شی باشد و ارتباط عالم معلوم در صورت
ارتباط قابل صورت مناسبه شی بان شی باشد
معلوم برین نحو نزد عقل مجوز باشد مثلاً اگر
تفاعل که است از ارتباط بقابل صورت متصل
باشد و باید دانست که مرتبه اول از مراتب علم
واجب علم جمیع موجودات است و ارتباط فاعلیت
دوم باعتبار خصوص و مناسبه اشیا با اعتبار
مناسبه و مرتبه دیگر باعتبار حضور اشیا با
و حق است که انکشاف درین مراتب مختلفه
اختلاف در وجود و عدم اشیا و صور اشیا در جمیع
حقایق جمیع اشیا منکشف است انکشافی که از آن
مستفاد باشد و قبل ازین مراتب مرتبه ایست که است
معلومند در مرتبه بنفوس معلومند و از مرتبه
که علم احوالی بکل علم تفصیلی است و مرتبه اول
مراتب سابقه که علم تفصیلی است بکل مرتبه و تعلق
باجزاء اشیا نیست قبل از ایجاد حاصل است
دیگر از ایجاد متأخر است و در جمیع مراتب اشیا از

و

۱۶ و معلوماً تصوریده و تصدیقیده معلوم در مرتبه
و ماهیات حقیقیه و متعلق معلوم تصدیقیده
تحقیقها فی مراتبها معلوم اند و در تحقیق نیست
باید دانست علم با وجود اشیا بخوبیست که تفویض
بان را نمیدانند زیرا که آنچه معلوم و واجب است
الاحد و ظاهر و منکشف گشت و آنچه لازم است
ثابت شوی از این بدست برزوال بعد از
بعد از فقدان مجوز نباشد بر علم بتغییرات
باید که بر نحو ارتباط بر زمان باشد و باید که علمی
که بتغییرات و اوقات و زمان متغیر نکند و پس از آن
باید که در مرتبه یا بود یا خواهد بود برین نحو
که وجود نید و قسطن حظه ایست از زمان که
بجمله متعین و سابق است بر حظه و عینه
هذا القیاس اگر گویند اگر گو که هرگاه واجب
عالم باشد از آن وجود حوادث در اوقات
واجب خواهد بود وجود حوادث در آن اوقات
زیرا که از فرض وقوع عدد من انقلا و علم واجب

و حصول

سوال

جواب

سؤال

جواب

توضیح

لازم آید و این محالست و آنچه از فرض وقوع محال
لازم آید محال باشد جواب گوئیم که محال از اجتماع علم
و عدم وقوع متعلقش لازم آمد و عقاید اخیرین
مرتبه بود است که اجتماع علم و وقوع متعلق نظر
بذات هر دو یا احدی لازم باشد و این محال است
گوئیم که وقوع هر یک از وجود و عدم متعلق علم
و قسش مقتضی است که متعلقش باشد بذات
شرایط علم برین بی صورت محال از متعلق مقتضی
مقتضی لازم آمد نه از عدم مقتضی وجود علم
محال نباشد وجودش واجب باشد اگر گوئیم که باین
عالم لذاته است چگونه علمش متغیر باشد
مقدمه اول مستلزم وجود عالمی است نظریات
و معتمده ثانیه مستلزم امکان حصول علم نظریات
و اجتماع وجود امکان نظریات واحد متعلقش
که علم واجب از آن حیثیت که علم حاصل است تابع علم
و از آن حیثیت که انکشاف است قطع نظر از
خصوصیت ثابت لذاته و توضیح این مقام

ل

آنست که ذات واجب بذاته مقتضی آنست که
در وجود داخل شود بهر سبب باشد برین گفت
و ازین حیثیت عالم است بذاته و ازین حیثیت مقتضی
وجود اشیا نیست و خصوصیت علم از آن ناشیست
اشیا مخصوصه بر این مخصوصه وجودی باشد
با سبب موجه ان و انتهای شرایط و اسباب
و جرم واجب لازم نیست چون لازم ماهیت که
من حیث الملک و مملو خارج خواهد اگر چه
الوجود علی طلب است **مضامین** در قدرت
جل شانه بدانکه قدرت دابر و معنی اطلاق کنند
بودن فاعل بحیثیت که اگر خواهد کند و اگر نخواهد
و اهل علم قاطبه قدرت واجب یا نه معنی فاعل را
بودن فاعل بحیثیت که اگر خواهد کند و اگر نخواهد
و هر یک از کردن و نکردن نظر بذاتش صحیح باشد
نصب نظریات در این مقام است که ذات واجب
الطریقین و موجبیت موجهه او نباشد و هیچ
بقدرت واجب یا نه معنی فاعل و قول بقدرت معنی

اطلاق قدرت

۱۹ اولا عدم قول بصحت مذکور بلکه بوجوب شبهه
 بذات و قول بایجابی نامتدیه دلیل بر قادیه
 است که چون افعال محکم مستند باید که از
 بقصد و شعور صادر شده باشد پس قطع نظر از
 قصد ایجاب فعل و مشیت متعلقه بان فعل و عمل
 جایز باشد و بقصد و مشیت فعل صدور باید بر
 مشیت عدم صدور فعل مترتب گردد و اینست
 بافتن غیرت و غیر نقص است و نقص بر وجه
 توانست و دلیل بر قادیه و لاجل الوجودی
 که معنی مشهور قدر است است که اشیا و افعالیها
 وجود آنها مختلف اند در مصالح و حکم مترتبه
 و فاعل عالم بمصالح و منافع اشیا که قصد بر
 ایجاب دیگر بر بخواند موافق حکم و مصالح الگوها
 بعد الحیثیه متعلق خواهد گشت و نظر بر
 قطع نظر از نفع و مصلحت آنها وجود معلوم
 نخواهد بود و دانستن موجب قلع قصد بخوبی
 جهت نافع بودن و بر وفق نظام و مصالح بودن

اول

نخواهد گشت و وجودی بعلق قصد معلول آن
 حال معلول خواهد بود نه از ذات حله و همین
 منفی صحت فعل و ترک نظر بذات و گوئیم که عالم
 است و هرگاه عالم حادث باشد فاعل عالم قادر
 اما اول اجماع و اما ثانی بواسطه آنکه از اینجا
 تقدیر حدوث عالم مختلف از موجب نام لازم آید
 تخلف از موجب نام محالست بر ایجاب بر تقدیر
 جایز نباشد و قدرت بر تقدیر حدوث لازم باشد
 اگر گویند که حجت اجماع بشرع ثابت شده و نبوت
 شرع موقوفست بر نبوت قدرت بر اثبات قله
 باجماع صحیح نباشد گوئیم که توقف شرع بر نبوت
 باین معنی منوعست بلکه نبوت قدرت بمعنی اولی
 و بعد از آنکه قدرت بمعنی اولی در اثبات شرع
 بمعنی ثانیه واجب و مشایب بشرع اثبات نمائیم
 دانست که چون صحت فعل و ترک نظر بذات در قدرت
 معتبر است عدم خلوص ایه از لزوم احل الطاهر
 از غیر ذات فاعل ناشی باشد منافق انیت اگر گویند

ایضاً

سوال

جواب

سوال

۲۱ که قدرت بر فعل قبل از فعل متحقق است و انشأ
 باو ازلیست یا با فعل حادث شود اگر قبل از فعل
 باشد لازم آید امکان وجود فعل و وجود فعل
 قدرت عبارتست از صحت فعل اگر حادث باشد
 حدوث صفة حقیقیه گوئیم که قدرت قدرت
 قدم صفة فعل بر نحوی که متعلق قدرت لازم نمی آید
 صفة قدم فعل **تخلیه** بدانکه چون واجب الوجود
 وجود است و وجود ممکنات معقول و احداث
 مختلفه النسبه است بما هیات و ما هیات ممکنه
 مشترکند در آنکه ابا از وجود ندارند پس هر افعالی
 وجود پذیرد و هر اینه پذیرای وجود از سببی
 خواهد بود و جمیع خواهد بود صدور از ذات
 واجب چه هر چه پذیرای وجود از معلول باشد
 تقدیری که معلول مغیض تواند بود و اینها نخواهد
 داشت از پذیرای وجود از وجود محض هرگاه
 معلول صادر از علل جمیع باشد صدور وجود
 علت بطریق اولی صدور از وجود جمیع باشد که

جواب

تقدیری

۲۲ تقدیری که اختلاف وجودات ممکنات است
 باختلاف حقایق وجودات باشد که نیست
 تفاوت اختلاف مانع صفة صدور از صفت از قضا
 بر اقوی نباشد و چون واجب الوجود را ماهیتی
 نیست مغایر اینه نشاید که اختلاف ماهیت
 صفة صدور باشد و اینه را با ماهیت بخلاف
 نیست که مانع صدور را شاید چه اینه
 ماهیات ممکنه است **فصل سیم** در آنکه باری تعالی
 چیست زیرا که هر عبادی از ذاتی که عالم و قادر
 بود و واجب الوجود عالم و قادر است پس هر چه
 و از اهل بیت علیهم السلام منقول شده که هر معنی
 مدبر نفوس و عقول شود مخلوق باشد و قدرت
 و سزاوار اهدیه نباشد و موصوفان حقیقه
 باشد و چون واجب الوجود و اهل علم و قدرت
 حیث باشد عالم و قادر و حی و اطلاق و غیر اینها
 و در نیست که مراد از آن باشد که واجب الوجود
 و مقیض بر کلاست و معطی هر کالی و صفت

بجواب

۲۴ کمال باشد بر وجه اتم اکل و انصاف و اجابت
 اتم انصاف است که موجب است اتحاد حقیقی و غیبیه
 با اکل کمال که از مشابهه نقص اتم کافی بر است و چون
 هر مفعولی که در این احاطه نماید از حلیه و جود
 باشد و در صلاحتها ممکن مخلوق منسلک
 صفات کالیه و اجابت نماید و انصاف از این جهت
 نالایق نباشد **فصل چهارم** در آنکه با انصاف
 مرید است بدانکه چون نسبت ایجاد و عدم ادب
 قادران حیثیت که قادر است مساوی و معاد
 که فاعل موجب نباشد ایجاد صورت نیست و
 و چون معولان نسبت به اولیاستند یا مریدان
 چه متصور نیست که موجب معولان غیره که با انصاف
 موجب غیر نسبت عطل و فعلی این باشد
 باید که موجود باشد پیش از و سابق بر جمیع
 جزو اجابت نباشد پس باید که فاعل بحیثیت و جود
 جهت قدرت موجب باشد و این جهت را اراده
 و فاعل را باعتبار این صفت مرید گویند و بدانکه

۲۵ علم بنفع کافیت در صدور و از فاعل و الا انچه
 شود غیر علم بنفع که موجب صدور باشد و علم
 چه معلوم است که چیزی غیر علم بنفع و علم فاعل
 بر فعل در ایجاد فعل از مختار و خیل نیست لیکن اگر
 علم محتاج بعلمت باشد و در تحقیقش علم بنفع
 نباشد تسلسل و علم و اگر علم محتاج بعلم نباشد لازم آید
 تقدیم با الذات و نشاید که علم مستند بذات
 ایجاد با چه ایجاد علم منافی لغیر است یعنی
 و لهذا محققان امامیه و فیسای معتزله قایل
 اند بعدم زیاده اراده بر داعی و علم بنفع **فصل پنجم**
 در آنکه خیر سبحانه صمیم و بصیرت بدانکه انصاف
 حق تعالی بسمع و بصیرت و بیات ملک است
 و نشاید که اطلاق سمع و بصیرت و بیات از ان
 باشد چه یاری سبحانه از آلات متعارفات بلکه
 تحقیق سمع و بصیرت و بیات از انکشاف
 امور که در ادراک حیوانی بتوسط آلات متکشف
 بر ادراک انسانی اتم و اکل و مدخلیت التوسط

جسمی شفاف و صیغ و بصر بودن او عبارت است
 بودن بحقیق که چون سمع و مبصر و وجودی
 او باشد بخیر و بد که در **فصل ششم** در آنکه باری
 بزرگ که باری و معجانه انضوی و باریت بر اسلام
 او باین سابقه است و چون شریعت و نبوت
 نبوت کلام توقف ندارد اثبات کلام باین طریق
 و انضوی کلام و ما عبارت از قدرت بر کلام است
 عمومیت قدرت ثابت شده بر قدرت بر افعال کلام
 عبارت از کلام است ثابت باشد و مستلزم از او
 و قدر و حد و شرا و ای مختلفه آن خوانند که کلام
 اصوات و حروف و تکیان و صادر شدن و بوقیقات
 قائم است و کلام که عبارت از قدرت بر ایجاد کلام
 صفت عاجل است و صادر از واج جلد است و صفت
 قدیم و شاعر گویند که کلام باری و شاعر صفت است
 او و قدسیت و جلاله و کرامیه کلام واجی و جلد
 اصوات قائم بذات دارند لیکن خنایله حروف
 و اصوات قائم بذات را قدیم دانند و کرامیه

کلام باری

و دلیل بر آنکه کلام الله حروف و اصوات نه
 است که کلام بنقل ثابت شده و ثابت بنقل کلام
 و اصوات و ایضا قدرت بر کلام بغیر این معنی
 نیست و ایضا نقص اجماع و الا است بر انصاف کلام
 بگونه عربی و منزه لاهل النجی و سموه بالافان
 فی المصاحف و مفضلان الی المود و الایات و قائل
 للشیخ و امثالان و موصوف باین صفات الفاظ
 و اصوات لا غیر و ایضا کلام را اطلاق بر الفاظ
 کنند موجود یا محلیه و بر مدلولات و معانی آن
 مجاز الا غیر حصول معانی و تجزیه الفاظ و معانی
 است و صفتی مغایر علم نیست بر کلام صفت
 مغایر صفات سابقه نباشد و ایضا شاعر
 گویند که کلام باری صفت حقیقیه است مغایر علم
 و انزلیت و در ازل صفات الفاظ متصف است
 این کلام را انصافی نامند معقول و متصور
نقد چون معلوم شد که کلام الله الفاظ و
 عبارات صادره از ذات اوست و افعال ارباب

۲۷ ذات است و افعال با داده ازان ذات صادر میشود
 قصد و افعال از حقیقه علم نافع است و کذا
 واجب الوجود نافع در نظام و موافق مصالح است
 بخیر کننده بود و موجب دفع و ثبوت و جزا است
 است و حکمت ارسال اصل و وضع شرایع که خود
 نجات عباد و صلاح معاش و معاد است
 محلت بر صدور کذب از مجوز نباشد و لکن
 و نصوص قاطعه دلالت بر عدم صدور کذب
 با وجود بل بر عدم جواز صدور کذب میکند
 صدور انبیا امیرات با هر یک خلقت کلامی
 و صدور قس ثابت شده است **فصل هفتم** در آنکه
 واجب الوجود اولی و ابدیت بدانکه چون
 نظر بذات واجب ضرورت و عدم نسبت
 مستحیل بر عدم مطلقا بر و روا نبود و وجود
 از لا و ابد و مراد بوجودیت از لا و ابد در نظام
 نه وجود در زمان غیر متناهی الطریق است
 وجود واجبها از زمان است چه زمان نظر قابل

فی

۲۸ تغییر است و تغییرات واجب و ثابت بلکه مراد
 که از انحاء عدم حتی عدم سابق و لاحق ^{مستند} ^{مستند}
 و موجود برین نحو که در زمان بودی وجود غیر زمان
 متناهی الطریق بودی و حالت استقرار وجود
 ازان حیثیت که مستند تغییر نباشد ^{اصلا}
 و نسبت تغییر ثبات داده که بریند چنانچه نسبت
 را بتغییر زمان نامند **مطلب سیم** در صفات
 مشتمل بر هفت فصل است **فصل اول** در آنکه
 الوجود مرکب نیست و ثبات از اجزای خارجی
 اجزای عقلیه چون هر چه از اجزای خارجی
 باشد محتاج باشد در وجود خارجی ^{در آنکه}
 شک نیست که امری که همچو کده احتیاج میان
 نباشد و احد حقیقی از افهام نرسد بر آنکه
 جزو باشد باید که بعضی از اجزای محتاج ^{باعتبار}
 و محتاج بخارج از خود ممکن باشد ضرورت
 ممکن است با مکان بر آنکه واجب است
 لازم آید بر واجب که نمیتواند بود از اجزای

و چون ترکیب از اجزای عقلی عبارت است از اجزای
 مابسته در عقل اجزائی که در خارج با هم وابسته
 متحد باشند و چنین ترکیبی متصور نباشد ^{الغیر}
 وجود عقل مقابل خارجی برود و انشود و آنچه
 انیه خارجی باشد باید که موجود باشد
 غیر اصل پس واجب الوجود که ماهیتش مغایر انیه
 تواند بود ترکیب از اجزای عقلیه مجوز نباشد
فصل دوم در آنکه واجب الوجود را شایسته بود
 دو ذات بجز وجود متصف نتواند بود
 استدلال برین مطلب بطور وجه توان کرد و وجه
 آنکه نشاید که وجود واجب مغایر از آن بود بلکه
 واجب نفس وجود بود و معلومست که وجود ذات
 متعالیه در تمام ماهیت نیست پس اگر واجب الوجود
 متعدد باشد نشاید که تعیین احدی با نام واجب
 مستند بغير باشد چه این در تعیین محتاج بغير
 باشد در وجود نیز محتاج بغير باشد و ما دام که
 شیئی تعیین نشود موجود نشود و محتاج بغير ^{وجود}

واجب الوجود نباشد و نشاید که تعیین هر یک
 بحقیقتش باشد زیرا که چون وجود احقاقی
 در تمام ماهیت نیست ترکیب حقیقت واجب
 نیست متعدد مفروض تفوق الحقیقه باشد و نمیتواند
 مختلفه امور متفق الحقایق بحقیقت ثابت
 بود پس واجب الوجود متعدد نباشد و چه
 وجود ممکنات که معنی واحد بود نیست ^{متعدد}
 مفروض از وجود واجب احداث و نسبت
 ممکن نیز متعدد مفروض در جواز صدق مختلف
 پس اگر دو واجب الوجود باشند نشاید که ممکن
 بیکدیگر واقع شوند چه صدق معلول واحد ^{علت}
 مستقلین مجوز نیست و نشاید که با هم واقع
 شوند و در مکرر چه اختصاص صدق با هم
 در هر جمیع ممکن نیست و مجوز صورت مفروضه
 نیست پس اگر واجب متعدد باشد ممکنات واقع
 و شایسته آنچه در کلام مجید واقع شد که ^{توکل}
 قیام الحجة الا الله لعندهما اشاره باینست

فصل سیم در آنکه حلول و اجبا الوجود بخود
 الوجود حال محلی باشد صفت او باشد و صفت
 در وجود محتاج بموصوفه باشد و الوجود مخصوصه
 محتاج بغير باشد و اجبا الوجود نباشد و الوجود
 حریج و محال باشد صحیح خواهد بود انصافش محال
 باعتبار حلول حال آن محل خواهد بود و محال
 از آنکه صفت لا یقید محلی باشد یا صفت غیر لا یقید
 اگر صفت لا یقید محلی باشد جزو واجب در حد ذاته
 باشد از آن هر آنکه در ذات انضمام باشد و محال
 معلول اجبا اگر صفت غیر لا یقید محلی باشد انضمام
 بان نقص باشد و نقص واجب است که انضمام
 باجماع و این کونیم که اگر صفت لا یقید نباشد
 واجب شود و معلول غیر واجب نمیتواند بود و آن
 لا یقید باشد لیاقت و کمالی که باعتبار وجود
 باشد یا باعتبار خلط بعدم و نقصان و وجود
 که باعتبار محض وجود مفاصل و اجبا باشد و وجود
 مقبض و اکل و اتم از وجود مفاصل باشد و محال

وجود

به وجود مفاصل نشود اگر اعتبار خلط بعدم باشد
 از لوازم امکان لازم آید که عدم محال وجود باشد
 و شرک محال غیر و نقصان محال تمام و محض لازم آید
 که متصف بذاته محض و موصوفه باشد عدم آن
 بر صفت فایده لا یقید متصور نباشد و از اجبا
 شده که انضمام واجب صفات فایده محض نباشد
فصل چهارم در آنکه واجب الوجود متخیر است و لذات
 مزاجیه و الم مطلقا بر و یا نیست اگر واجب الوجود
 متخیر باشد متخیر بذات باشد متخیر بالتبع باشد
 نشاید که متخیر بالتبع باشد چه متخیر بالتبع و عدم
 حلول متصور شود و نشاید که متخیر بذات باشد
 که هر چه متخیر بذات باشد منقسم باشد بخیر و شر
 با جزای مقدم و اجزای متقدم یا متخالف
 باشد یا متوافق بالحقیقه و بهر تقدیر محال
 الحقیقه باشد با هر یک از اجزای آن اگر اکل و اجزاء
 مختلفه الحقایق باشد هر یک از اجزاء ممکن باشد
 تعدد واجب بخود نباشد و انقسام واجب متصور

نکرده و چون جزو ممکن باشد کل واجب باشد **فصل**
 منقسم بجزایین مغایر وجود نشود و انقضای حقیقه
 ترکیه از ممکنات حقیقت با مکان و اگر اجزای متو
 الحقیقه باشد حقیقت کل فصلیه او نباشد
 مغایر است واجب نبود و از آنجا معلوم شد که
 الوجود جسم نباشد و توابع مزاج انقدر از حقیقه
 بودند انبوه و ظریف و نازکی و نازکی و نازکی
 امرات منافی است از الحقیقه که منافیت و تضاد
 ممکن منافی واجب الوجود باشد زیرا که واجب
 ممکنات و جزئی منافی مبداء نباشد و تضاد
 متع منافی باشد زیرا که متع را وجود متصور
 و عدمش منافی نتواند بود **فصل**
 الوجود متحد بغيره نتواند بود بدانکه اتحاد واجب
 دیگر چون تعدد واجب متع است مجوز نباشد
 اتحاد متع چون وجود متع مستقیم است
 ممکن مستلزم وجود ممکن یا امکان واجب است
 واجب الوجود متحد بغيره نباشد **فصل**

واجب الوجود باللات جسمانیه مرئی نشود چون
 باللات جسمانیه مرئی شود مقدر و متجزی باشد
 الوجود مستقدر و متجزی و اما در واجب الوجود
 جسمانیه مرئی نشود و بدانکه امرات بغيره
 ما را باللات جسمانیه حقیقت رؤیه نباشد و اگر
 رؤیه بران اطلاع شود همان باشد و نقلیات
 بر جواز رؤیه محمول بر رؤیه غیر حقیقت باشد
 وارده در عدم جواز رؤیه محمول بر رؤیه با حقیقت
 الالات جسمانیه باشد **فصل**
 الوجود و انصاف بصفات کمالیه محتاج بغيره
 و هر چه غیر واجب است بر واجب محتاج باشد چون
 الوجود یا اینکه نفس وجود باشد و انصاف بصفات
 کمالیه لذاته باشد احتیاجش بغيره جاز نباشد
 ممکن بذاته موجود نتواند شد هر چه غیر واجب
 محتاج بواجب است **فصل**
 مغایر صفات سابقه دانسته اند مثل
 و حجت و رضا و کرم و تکریم راجع بصفات مذکور

و قد

اند و مغایران صفات نیستند چه بدیه است
 است وجه از وجود و قدم از بقا و رحمت و حکمت
 از ادوات خاصه و تکوین از قدرت و اراده
 تکوین صفت است که کون بعد از عدم بر ممتز
 میشود و کون ممتز میشود بر بودن فاعل
 که صحیح باشد از فعل با آنکه چون خواهد بکند
 بر خواستن او فعل ممتز شود پس ترتیب
 ترتیب فعل بر قدره و ادوات باشد و کون اشیا
 بصفته دیگر نیست و دلیل بر صفات مغایر
 مذکور سابقه نیست **مطلب چهارم** در افعال و اشیاء
 بر دو فصل **فصل اول** در تقسیم افعال و تحسین و قبح
 عقلیین بدانکه فعل صادر از افعال مختار یا
 یا از غیر فاعل مختار و قسم ثانی متعلق به مفعول
 و ثواب و عقاب است و قسم اول اگر فاعل مختار
 بران فعل باشد از فعل را قبح گویند اگر فاعل
 ذم یا عقاب بران فعل باشد از فعل را حسن گویند
 و متکلمین را در آنکه حسن و قبح حکم عقلی است

عقلی

فکر

خلافت علماء امامیه و معتزله بحسن و قبح عقلیین
 شده اند و اشاعره بحسن و قبح شرعیین شده اند
 تحسین و تقبیح عقلی موقوفه اند بر این اختلاف
 و قبح معنی مذکور است نه در حسن و قبح معنوی
 غرض و منافعه غرض و نه در حسن و قبح معنوی
 صفت و نقص بودن صفت چه حکم عقلی
 باین دو معنی محل اختلاف نیست و قائلون بحسن
 عقلیین اختلاف نموده اند بدانکه حسن و قبح فعل
 لذاته است یا بصفة حقیقه لازمه است یا بوجوب
 و اعتبارات و بعضی فرق کرده اند میان حسن
 و گفته اند که قبح بصفة مقتضیه قبح است
 مقتضیه حسن نیست و حقاقت که هرگاه حسن
 قبح عقلی باشد هر دو را ازین وجوه تواند بود
 فعل شاید که حسن و قبح لذاته باشد چون
 و گویاید که بصفة لازمه باشد چون ظلم
 مزحمت انفساد و الصلاح و شاید که بوجوب
 باشد چون رخصت شرعی که از آن جهت متعلق

وخصت شاد است حسن الفعل وواجب العمل وبنی که
 حسن را جدا نکرده یعنی مذکور که نقیض فعل است استعمال
 بفعول بودن فعل بحیثی که فاعلش مستحق ^{بشود} یا ثواب
 نیز استعمال نمایند و باطلوق اول فعل مستحق
 قسم باشند زیرا که فعلی که فاعلش مستحق ^{بشود} و عقاب
 نباشد فاعلش مستحق مدح یا ثواب باشد یا نه
 تقدیر اول آنرا که مستحق ذم یا عقاب باشد یا نه
 فاعلش مستحق مدح یا ثواب باشد و تا اگر مستحق
 یا عقاب اند و اگر بپسند و آنچه فاعلش مستحق مدح
 باشد تا اگر مستحق ذم و عقاب نباشد از آنکه
 گویند و بر تقدیر دوم تا اگر مستحق مدح یا ثواب
 باشد یا نه اگر تا اگر مستحق مدح یا ثواب باشد
 مکروه گویند و اگر بپسند مستحق مدح یا ثواب
 مباح و باطلوق ثانوی مکروه و مباح داخل حسن
 و واسطه باشند میان حسن و قبح و ظاهر اول
 میان حسن و قبح با ثبات صفة مقتضیه در
 دون حسن با استعمال و باطلوق اول ساطع است

غیر فاروق باطلوق و استعمال ثانوی نیز باطلوق
 و تحقق البتة که اگر فاعل بر این حالت و فعل
 یا بدیه مقتضای این حالت عام باشد حکم کند
 فعل را بحسن و دلیل تحقق این حالت در فعل
 بحسن احسان و قبح ظلم قطع نظر از ثبوت
 چه عقل حکم باستحقاق مدح و جزای خیر
 و باستحقاق ذم و موافق و بظلم و عدوان توقف
 نکند و منازعه درین مکابر با مقتضای عقل
 و اینکه اگر حسن و قبح بشیء باشند بعقل ساطع
 مدح و ذم یا تعلق امر و نه فعل باشد یا این
 مطیع و ذم ماصویا اختیار از استحقاق مدح
 و ذم بر عصبان اگر نفس را مورید بودن و عیب
 بودن را حسن و قبح گویند محض اصطلاح باشد
 بنفوس حسن و قبح مطلقا راجع شود نه قول غیره
 و قبح اگر ما مورید بودن و مشیء عیب بودن
 حکم عقل بحسن یا مورید و قبح نهی عیب دانستن
 عقل و حسن و قبح معتبر باشد و کلام در حسن امر

۴۹ قدم و متعلق این امر برین قیاس است که مذکور شد
 اخبار یا استحقاق اگر مطابقتش متحقق نباشد
 قبح منافی باشد و اگر مطابقتش متحقق باشد
 بقیل جان نباشد و اینست اگر حسن و قبح عقلی
 باشد جایز خواهد بود تقبیح طاعت و تحقیر معصیت
 جایز نیست بدویة اگر گویند که هرگاه کذب قبیح
 عقلا و صدق حسن باشد عقلا کذب محسن
 و واجب نباشد صدق مضبوط باطل کذب غیر محسن
 نباشد لیکن اقل واجبیت و ثانی حرام گویم که
 کذب هرست صدق مذکورین از جهت حسن انکار
 اقل التبعیین است نه از جهت حسن کذب و تصدیق
 اگر گویند که فعلی که صحیح الترتیب نباشد متصف
 قبح نشود و فعلی که سبیل شرایط وجود فعلی
 و ترک استیجاب شرایط وجود ممکن نباشد
 فعلی محسن و قبحی مجوز نباشد گوئیم که آنچه از شر
 انصاف فعل محسن و قبیح است قادی فاعلش
 عدم نسبت بجمیع شرایط و از فی امکان عدم نسبت

سؤال

جواب

سؤال

جواب

بجز

شرایط لازم نباید بود قادی حدیث چون با اختیار
 اختیار است نه متعلق **فصل دوم** در انکار فعل
 از بابی سبحانه تعالی صاد و نکر و از عباد فعل
 ادا نه نماید بدانکه چون واجب الوجود محال
 قبیح نباشد و عالم باشد بقیعان صدق و انکار
 نباشد اگر گویند که چون علم نفع مختص
 چرا نشود که قبیح که نافع در نظام اعلی باشد از باب
 صاد شود گوئیم که آنچه نافع در نظام اعلی
 و اگر قبح و باشد مقاومت باین جهت حسن نکند
 اگر گویند که چون نافع در نظام اعلی محسن
 باشد چرا مجوز کذب نافع بر واجب نکند گوئیم
 کذب بلیغ نباشد که نافع در نظام اعلی باشد
 کذب بر او اضر از نیات نظام اعلی یا آنکه نفی
 کذب بترتیب شود بضر و توریده حاصل گردد
 که نفی که بر او مترتب شود بغیر او حاصل شود فعلش
 حسن نباشد اگر گویند که مقصد بر مجوز تر
 نه بر حراز و غرض عدم حوازا است نه عدم مجوز

فصل

سؤال

باشد از جهت کمال
 جواب در نظام اعلی ؟

سؤال

جواب

سؤال

گوئیم که چون جواز مستلزم تجویز است مستلزم
 تقدیر تجویز لازم آید بر تقدیر جواز لازم باشد
 عمومیت قدرت با سابقا اثبات کردیم قریح مقتضی
 ملجی باشد لیکن از و صادم شود و امتناع صدمه
 نظریات ملجی باشد و امتناع نظری غیر متناقض
 صدمه نظریات نیست بلکه اراده باقی عمل
 و سابقا از افعال عباد متعلق نگیرد و اراده باقی عمل
 در افعال اختیاریه عباد عبارت است از علم برفع
 فعل از عباد اختیار یعنی نافرست صدمه و شرک
 تقدیری که مراد عباد باشد و این اراده با وجود
 فعل مطلقا نباشد بلکه مقتضی جبر فعل باشد
 یا استبعاد فعل و علم برفع ترک عباد فعل اختیار
 که چون فعل نسبت مند است فعل گویند
 یا مکرر و هیئت بر عباد باشد چه انچه نافع در نظام
 اعم باشد باعتبار جهت حسن مراد باشد انچه
 نه چنین باشد اراده که عبارت از علم برفع
 بار متعلق تواند بود و شاید که مراده و

نعمه علی

۴۲ عبد متعلق گیر چه کذب بعضی از عباد مضر
 اعلانیست و تواند بود که عباد قدرت بر تعریف
 نباشد و کذب بر و متعین شود و درین محله
 نیست **فصل سیم** و آنکه افعال الله را غرض
 باشد بدانکه چون حق تعالی عالم و قادر است
 از و صادم میشود با اراده و مثبت متعلق است
 از و صادم میشود لکن اصله و نفع صادم
 شد که اگر اصلیت و انفعیت را دخل بدو
 و علم بگونه اصله و نفع مخصوص موجب
 ترجیح فعل لا یشیء بود و فعل لا یشیء
 عبت بر حکیم روانست و انچه تا بیان غرض کرد
 نشاید که غرض باید بحق باشد و لا وجود حق
 خواهد بود بحق و استکمال واجب غیر لازم آید
 که عاید بحق نباشد و الا غرض فعل حق باشد
 مدفوعت یا آنکه مراد از عود غرض بحق اگر البقیه
 فعل با و است باعتبار ترتیب غرض بر این فعل
 حق بفعل لازم نیاید شاید که فعل تابع کمال آ

و ازین جهت البت باید باشد که ذات
 غرض و فعل مستعمل کرده و اگر مراد بعود غرض
 است که بعود غرض حاصل شود و اگر ای که
 بدین ان مقفود باشد عود غرض فعل لازم
 نباشد **فصل چهارم** در آنکه افعال الخیا
 عباد مستند است یا ایشان بدانکه از هایت
 سلمیه در حکم با استناد افعال عباد قوت
 و این استناد باعتبار ترتیب وجود فعل است
 و داده عباد و این ترتیب با افاضه غیر وجود
 متصور است و از ترتیب مذکور لازم نیاید که عباد
 خالق و مفیض وجود حرکت باشد بلکه لازم از
 ترتیب مذکور لازم نیاید که عباد خالق و مفیض
 وجود حرکت باشد بلکه لازم از ترتیب مذکور فاعلیه
 عبادست فعل با خلاصه کلام آنکه چون عباد
 لغیر میانه قدرت و اراده عباد و وجود فعل
 مزجیت الاستلزام ایجاد وجود فعل باقیستند
 باشد و ازین ایجاد لازم نیاید که افاضه وجود

خلاصه کلام

لزم

باشد چنانچه ماهیت فار و موجب است از جهت
 است و ازین لازم نیاید که مفیض وجود
 و لغت مجید و آثار نبویه و بدو شد در لغت
 محضرت باری تعالی فاعلیه عبادست فعل
 که بعنوان فعل و فعل و صنع ذکر فرموده و بعد
 داده است قال عز من قائل لا اله الا هو خالق کل
 شیء خالق کل شیء و هو الواحد القهار و انما کل
 خلقنا ه بقدر و الله خلقکم و ما تعملون
 اس و اقولکم و اوجهر و اید الله علم بذات الخلق
 الا يعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر و قال الله
 من عمل صالحا فلنألفه لجزی الذین اساءوا عما
 من عمل سیئه فلنجزی الاثم لها ان الذین امنوا
 عملوا الصالحات فلنجزی الاثم لها ان الذین امنوا
 و عملوا الصالحات و ما یفعلوا من خیر فان الله یفعل
 الخیر و لیس ما کانوا یفعلون و الله یعلم ما یتفعلون
 و جعل فعل الشیاء انبیت بعد داده و عباد را قائل
 جعل ساخت و جعل را فاعلی و عباد را فاعلی و انصاف

در لغت

واثبت بذات احدی داده قال الله تعالی ^{الاصحاب} ^{ربنا}
 فاذ انهم وجعلوا الله شركاء وقال الله تعالی حکایت
 واجعلنا مسلمین ^{لک} ربنا جعلنا ^{مقیم الصالح}
 واجعله ربنا ^{ضیفا} واما قوله تعالی فقال الما یبد
 وقوله تعالی یفعل الله ما یشاء دلالت برسانه ^{مفعل}
 عبدیما ^{یعنی} نکند چه مفهوم از فعل الما یبد ^{فعل}
 الما یبد ان یفعله است و همچنین یفعل الله ما ^{فعل}
 وبتعلق الماده و مشیت یفعل عباد برین ^{نیت}
 واده ایمان و طاعات از عبد مقتضی ^{ایمان}
 و طاعات بر عبد نه فالعلیه ذات احدی ^{فعل}
 عبد و اما اسناد خلق بعبودیت تعالی ^{مفعل}
 در کلام حمید واقع شده قوله تعالی حکایت ^{فعل}
 لکم من الطین واذ خلق من الطین کعبه ^{الطین}
 منانی اختصاص ملامت به خلق مستند ^{بغیر}
 بخود تقدیر و تصویر است و خلق بمعنی ایجاد و افاده
 وجود مخصوصی واجب و غیر مستند ^{بغیر}
 قوله تعالی و الله احسن الخالقین بر تقدیر ^{فعل}

دال بر اسناد خالقیه بعبودیت محمول بر تقدیر ^{و تصویر}
 تواند بود بدانکه اگر داده عبد موجب فعل ^{فعل}
 مدح و ذم عباد بر افعالشان ^{فعل}
 و قمار و عقاب بر طاعت و معصیت ^{فعل}
 و اما قول بانکه کل حوادث بقضا الله و تقدیر
 چنانچه بر آنست اکثر جاریست اگر مراد بقضا ^{فعل}
 خلق و افاضه وجود است چون افاضه ^{فعل}
 موجودات از او اجبت صحیح باشد که کل ^{فعل}
 بقضا و تقدیر است و اگر مراد بقضا ^{فعل}
 و الزام است بر ایجاد الزام تکلیفی مخصوص ^{فعل}
 بر اجابات بر متکلفین و ایجاد الزام ^{فعل}
 و استلزام شامل کل حوادث است و اگر ^{فعل}
 و اثبات در لوح محفوظ است شامل ^{فعل}
 حادثه است چه جمیع حوادث در لوح ^{فعل}
 باشد **فصل پنجم** در آنکه اضداد عباد بمعنی ^{فعل}
 گردانیدن باشد و صلا و حق یا ایجاد ^{فعل}
 حق و تقدیر غیر مکلفین از عباد ^{فعل}

و معاینه
 دو نبود اما اصلا از این که احضار عبد و غلام
 بر ضلالت مرتب بران قبیح است و بر حکم نیست
 و آنچه در کلام مجید وارد شده از اسناد اصلا
 نقل قال الله تعالى ومن يضل الله فما له من هاد قال
 به کبر از من یضل فاولئك هم الخاسرون اصلا
 بمغوا هلاکت یا نسبت بچاقو است که سقوط
 ضلالت نسبت باینان قبیح نیست و اما تعدی غیر
 مکلف به نسبت آنکه کسی که سخن نباشد غاطس
 و مکلف که در فیهست معاقب ساختن و عذاب
 و آنچه در کلام مجید وارد شده حکایتی از
 و لا یلدوا الا فاجرا کفارا و اما است بدست
 الیه و آنچه در آثار وارد شده از استخفاف اهل
 اطفال الکفار دال بر تعدی نیست چه استخفاف
 ابلام نیست و بر تعدی که موجب الهی باشد
 اصلاح تواند بود و چون فصلی بجهت
 تعدی و عقوبت اگر گویند که اطفال الکفار
 ابا اند در احکام کفر و کفار معدنید گوئیم که

شده باشند بجهت تعدی و اطفال
 و الزام عباد و اصلا و کفر

در این باب
 در احکام اطفال

سؤال
 جواب

لایزال

سأرت اطفال یا ابا در بعضی از احکام کفر
 و تبعیت در بعضی از احکام کفر منکر و تبعیت
 بعضی از احکام کفر منکر و تبعیت در اصل کفر
 جمیع احکام کفر نیست **فصل ششم** در تکلیف
 جویش و آنکه تکلیف حسن است بواسطه آنکه در
 حقیقت مقبوضه صورت نیست غیر اشغال بر شقیقت
 مطلوبه و چون شقیقت تکلیفی متضمن مصلحت
 که از استحقاق تعظیم است و بدون تکلیف
 نمیشود مشتمل بر جهت مقبوضه نباشد اگر گویند
 که ترجیح مصلحت مذکوره شقیقت را اگر باعث
 تعظیم باشد چون وقوع تعظیم بتفضل اصل
 بود تکلیف حسن نباشد و اگر باعتبار نفس اشغال
 گویند مقاربت مصلحت استحقاق تعظیم
 اشغال بر شقیقت را منوع باشد گوئیم که چون بتفضل
 بتعظیم و استحقاق قبیح است وقوع تعظیم بدون
 صورت نیاید و بر تعدی که بتفضل بتعظیم
 استحقاق قبیح نباشد فضل استحقاق کافیه

سؤال

جواب

۴۹ حسن تکلیف چه حقوقی که محقق تعظیم و توفیق
 باشد مصلحت غظیمه این که اگر تکلیف است
 تحصیل آن مستحق قبول و اذعان مستقیم است
 تکلیف شتمل است بر حجه و مرجع که آن اقامت
 با استحقاق تعظیم و توفیق و اگر تکلیف نبود
 صورت نیافتی بیان این مقال آنکه چون بواسطه
 انتظام امور کلیه و ابقاء انواع سفلیه قوای
 و غضبیه در حیوان ترک بشود انسان که اکل اوقات
 بخطر او فریضه ای از قوی و قوت و قوت و قوت
 یافت و از ابتدای خلقت همه تصرفات بر قوت
 قوی واقع میشود و تقویت یافته و مستوی
 و شکست که عقل هرگز از آن محاسن و مصلحت
 و کفایت و در جرم و منع قوی و دفع مقتضای
 کافی در حکمت کماله مقتضی است که معاوضی
 عقل منظم شود که با امانت و تقویه او و عمل
 و امانت قوی و جرمش را نبرد و بوجوه و
 اقامت عدل محقق بگذرد و آن تکلیف است

تفصیل

تفصیل

اضمار

تفصیل
 مضبوطی و فساد و اقامت مدافع و و اجتناب
 بقضای و فساد و بمنزله تخریب بر این تقریب
 و تخریب بر این قیصت بر اعطای قوای حیوانیه
 غضبیه و نفوس و نفسی و اجری و مانع مجوز
 بر وقوع تکلیف لازم باشد و ترکش غیر جائز و آنکه
 حسن تکلیف مشروط است آنکه در تکلیف مشتمل
 نسبت بکلیت یا بر این تکلیف یا بکلیت دیگر
 نسبت بهین مکلف چون استلزام این تکلیف
 بتکلیف دیگر را و معسده نسبت بکلیت دیگر
 استلزام این تکلیف ابعاد از طاعت مکلف دیگر
 را و بدانکه تکلیف تقدم باشد بر مکلف به که
 اگر مقدم نباشد تکلیف قبیح باشد و مشروط
 با امکان مکلف به و انصافش بر جان و جوارح
 و جرم و مشروط به علم مکلف بصفت و فعل آن
 و قبیح و بقدر خیر آن که بفعل مستحق آن شوند و قبیح
 نبودن تکلیف از مکلف و مشروط به علم مکلف
 بفعل و قدرت مکلف بر فعل و متکثر با فایده فعل

۵۱ ^{با اعتقاد} الله و بدانکه مکلف به اعتقاد است یا عمل
 علم است یا ظن است و طریق تحصیل اعتقاد عقلی
 یا شرعی و تکلیف مطلقا منقطع اتفاقا و حکمی
 منقطع نشود و حال آنکه حالت مرجح و نوع تکلیف
 که استیلائی قوای شهوانیه و غضبیه است
 بهجت انتظام معاش و نبوی بروی حکمت رافع
 مقرر نبوسا و سر شیطا در دنیا الخیر منقطع
 چه اهل خیار از بسبب ضعف قوای شهوانیه و غضبیه
 نسبت یقین عقلیه و حضور جمیع مشتهیات
 و عدم عروض حاله منافیه بر خلاف معاش و نبوی
 بتکلیف احتیاج نیست و انضمام وقوع تکلیف نسبت
 بایشان منافی کمال تعظیم و اجلائیست که باطناً
 و انقیاد متحقق اند و اهل نادان و ابله و اهل
 الام عظیمه بحال تصرفات قوی ندارند و از وسوسه
 شیطانی و فسادهای نفسانی دورند و از معاشرت
 و معاشرت محروم بمانند بعد از ایمن اکنون گرفتار
 منقسمند و چون حالت مرجح و وقوع تکلیف عقوبتی

نویس

۵۲ ^{عموم} منقسم باشد تکلیف منقطع کرد و **فصل** ^{در} **انقسام**
 تکلیف و شمولش مؤمن و کافر و بدانکه جهات و وجوه
 مذکور در جن تکلیف و وجوه شملت مؤمن و کافر
 بر تکلیف شامل همه باشد اگر گویند که جهات و وجوه
 با عدم اضرار و فیداستند با اضرار و تکلیف
 بکافر بر شخص نباشد گوئیم که تکلیف کل انسان
 در تقیید کفر و ضرر نماید بکافر از تکلیف مقاومت
 بان بکند و ایضا ضرر کافر از تکلیف ناشی شده بلکه
 از سوء اختیارش ناشیست و ضرر ناشی از سوء
 بحسن تکلیف ضرر نیست و فایده تکلیف کافر
 بخودش دفع دحان جانب کفر است نسبت بخیر
 با بحد بمقتضای حکمت حجه انتظام معاش
 اعطاش شده و اما فتنه و شوایه فایده تکلیف
 بلکه فایده اطاعت و امتثال است **فصل** ^{در} **انقسام**
 لطف بدانکه لطف که عبارت از مقرب طاعت
 معصیت است از باری تعالی و صدق و شرافت
 طلب تکلیفی چون معارض شود بمطالعات نفسانی

سوال

جواب

ناشیه از قوای مذکور مبادام که جانب طاعت
 نشود بر هیچ فرض مطلوبی از اجاد و تکلیف که تحقق
 صلاح و عدالت با امکان تحقق نیابد پس انا
 این مرج که از غیر طاعت و معصیت
 کنیم لازم باشد اگر گویند وجوب لطف بر تقدیر
 لطف مجوز نباشد و شاید که فعل لطف هیچ باشد
 گوئیم معلومت ضرورت که در تقدیر طاعت و معصیت
 وجهی از وجه فبیح نیست چون لطف مقرر طاعت
 نه مرج طاعت تحققش نسبت یکبار مجوز باشد
 اگر گویند که اگر لطف از وجهی اجاب است
 و بشقاعت بعضی واقع نشود وجه اجاب است
 موجب اعتقاد و جرات و اخبار و شقاوت
 یا اسلست و اعتقاد و یا اسلست و قضیتند بر طاعت
 و اقدام بر معاصی گوئیم که اخبار و سعادت
 بجهت است که معلوم و محقق است از طرف طاعت
 و عدم عصیان ایشان نسبت به طاعت و اجابت
 واقع میشود بلکه نسبت به هیچی اخبار و سعادت

سوال

جواب

سوال

جواب

عذر

طاعت و معصیت ایشان از او اما اخبار
 و شقاوت نسبت به بکرین واقع شده و موجب
 و بعد نیست که گویند نسبت به هیچی واقع شده
 بعد از تحقق الطاعت بقادری و عناد مستحق
 از طاعت شده اند و بدانکه کافی که لطف
 واقع شده باشد معذرت نشود زیرا که صحت
 بر معاصی بعد از اقامت مرج طاعت ناجز و معاصی
 عذاب نمودن بر معصیت قبیحت و غیره تقدیر
 فعل است بعد از تخریر بران و بر حکم علم توان
 قالتم و لواهل کلام بعد از این قبله لقا اولی
 بعد از این قبله لقا اولی لولا ارسلت الیک
 لیکن بر فعل قبضه مترتب شود چه هر فعل مختار
 که از قبضه صادر شود مذموم باشد اگر چه مجاز
 و لغز غیر باشد و بدین مرج جانبی واقع
 باشد و بدانکه مرج مذکور که لطف است باید که
 ترجیحی بر الجاه نرسد چه الجاه منافی حکمت
 و تمکینت باید که مناسب با طون فیه باشد

۵۵ چه امور غیر مناسبه صلاحیت بر جهت نداشت
 باشد و امور بر وجه مناسبه معلومند تقصیر
 یا احوالاً **فصل پنجم** در الام و اعراض و ایا که الام
 الام واقع است و الام واقع بر سبیل کافایت اگر
 زاید بر قدر مستحق نبوده باشد حسن باشد و اما
 ابتدائی اگر مشتمل است بر نفع زاید بر الام که بر
 ان حاصل نشود یا بر دفع ضرر زاید بر الام برین
 یا واقعت بر مقتضای هادیت یا واقعت بر وجه
 دفع حقیقت از آنکه اگر اورا لایق باشد اصلاح
 حال حفظ عادت و دفع و الام مکافاتی شاید که
 عقدا باشد که علی وفق المصلحه معجل شده باشد
 و الام ابتدائی مشتمل بر نفع یا بدی که متاخر
 ان را ضی باشد احوالاً یا تقصیر یا مشتمل باشد
 بر لطف یا حسن باشد و هرگاه مشتمل بر لطف
 شرط نیست اختیار متاخر الام را و اما عارضی که
 از نفع مستحق خالی از تعظیم و احادیث استحقاق
 حاصل شود یا الام و بتقویت منافع حقیقت

۵۶ غیر چه الام و بتقویت منفعت یا عدم اصلا
 بمثل اربع باشد و با انزال غوم مستند به علم
 یا اطمینان به فعل عید چه انزال غوم بمنزله
 انزال الامت و با امر عیضار و یا باحت مضار
 الام غیر مشتمل بر منافع متاخر غیر حسن باشد غیر
 حسن صباح و اما موردی نباشد و بتکلیف غیر
 چون سبای و بهایم و تکلیف عاقلی که وصول
 ان صورت نتواند یافت و عوض درین صورت
 موم و موجب المست لازم وجود الام لازم باشد
 یا واجبش و اما که عوض بر فاعل فعلیت که عقوبت
 وجود الام لازمست بعبادت یا واجبش برین
 عوض از فاعل مذکور منصوص الحصول است
 عوض بر مکن فاعل و موجب عبادت و شریعت
 که بر عبادت مساوی است و زیاده نفع که ناپ
 تکلیف که اقتدا حسن نشود بر حکم عدل علی
 و عوض که بر حکم عدلست نایب است بر الام قهری
 که راضی شود باین هر عاقلی سلیم العقل و عوض

۵۷ **اللازم** نباشد که از جنس منافع موعود و غیر
 باشد و لازم نباشد که کوند عوضا مستحق
 عوض باشد چه حسن ایدم موقوف نیست بر نقص
 بمنفعت مخصوص و بر شعور بکونفا عوضا احلا
 ثواب که چون وعده شده یا بد که از جنس عوض
 باشد و چون مقارنه تعظیم در ثواب معتبر است
 اشعار بکوند ثوابا لازم باشد تا اطاعت خود
 مجازا حقیر نماید و چون استحقاق اجمال
 ادبای تقابلا لازم ثابت میشود باسقاط
 نیاید جدا استحقاق زایل نکردد و نیز ایضا
 از جهات استحسان نباشد و لما استحقاق عوض
 مکلفین اگر چه باسقاط ذایل نکردد و لیکن
 که باسقاط و ابراء حق مطالبه ساقط گردد و چون
 اخذ عوض و انتصاف از ظلم جهت مظلوم
 شود **فصل** در احوال و ارفاق و اسفار
 اجل حیوان و قنیت که علم الهی منع شده
 بطلان حیوان در این در این وقت

۵۸ وقوع قتل شخصی که مقتول میکرد و هر یک از این
 و ابقا مجوز است و دلیل بر تعیین احوال طرفین
 و حلول اجل شخصی شاید که لطف باشد بکریا
 نه انشخص را چه بجلول اجل تکلیف منقطع شود
 و بدون تکلیف لطف متصور نباشد
 اجل و لزوم آن شاید که لطف باشد در
 و بدانکه ذوق چیز است که منتفع توان باشد
 و مجوز نباشد احدی را منع اذان اگر گویند که
 لازم آید که خدای ارفاق نباشد کسی را که در
 حرام خوردن لکن باری بقدر مذاقت هر کس را احلا
 گویند که شخص موقوف بر احوال او بوده باشد
 خدای تعالی ارفاق احلا را باشد و اگر ما احلا
 نباشد اگر قدرت بر احلا نداشته باشد انتفاع
 از حرام بقدر ضرورت مجوز باشد و احلا
 اذان نباشد بر حرام بر آن خود که مجوز است
 در آن ذوق او باشد و در ذوق معتبر نیست که انتفاع
 بر نحو مباح واقع باشد و اگر قدرت بر مباح

باین شخص

سؤال

جواب

۵۹ مباح مقدور تحصیل از وقت و لیکن تحصیل
 تصرف نکرده است و باینجه نفق معین تواند
 غیر معین نیز تواند بود و چون از وقت ^{باید} ^{باید}
 ایضا اما ایضا آن بینه به بینه نفق به بینه
 و از حق حرام نباشد و چون سبب قوی ^{باید} ^{باید}
 لا یشفع باری تعالی است اطلاق از وقت ^{باید} ^{باید}
 غالب شده و غیر از آنجا است و اما سعی نمودن
 تحصیل عند الحاجة و لیکن باید شد و نه در علم
 جهة توسعه تحبب یافته و نه جهت توسعه ^{باید} ^{باید}
 و سعی در کتاب میانه و محرمات حرام باشد ^{باید} ^{باید}
 سعی در تحصیل نفق از آنرا که از رقبه عادت
 شده با استیلا علی حب الی ربی و طاعتان مخلوس
 حقیقی موضوع گشته اند مستحسنت است مگر عادت
 معاونان و ملا فی مشا و ایشان لیکن آنانرا که
 اشتغال بکسب میانه از آن نباشد ^{باید} ^{باید}
 اند رقبه عادت و محبوبان سبب طبع است ^{باید} ^{باید}
 عند الحاجة جاره سنت از آنکه عادت ^{باید} ^{باید}

سعی جاری نشده و ایشان بخلاف عادت مستف
 نشوند و بدانکه سعی عبارتست از تقدیر ^{باید} ^{باید}
 که در معاملات و معاوضات باین ضابطه
 و سعی را با انحطاط از معنای است ^{باید} ^{باید}
 از آنجا که گویند و اگر با ارتفاع از مجرای عادت
 از آنجا که گویند و خروج از مجرای عادت ^{باید} ^{باید}
 یا تفرق اگر مستند است با سایر غیر مستند ^{باید} ^{باید}
 و اختیار عبد بخدای نعم نسبت دهند ^{باید} ^{باید}
 ارادات و عیبات عامه ناسر و لا نسبت
 دهند چون خبر سلطان رعیت یا بربر ^{باید} ^{باید}
 و آنچه روایت کرده اند که چون اهل ^{باید} ^{باید}
 و رسول الله ص الفاس تعیر نمودند و گفتند ^{باید} ^{باید}
 لنا یا رسول الله جواب گفت المسعیر هو الله ^{باید} ^{باید}
 بر آنست که تعیر نباید کرد و بخت باری ^{باید} ^{باید}
 گذاشت که بر وفق حکمت کامله بفضل شامل ^{باید} ^{باید}
 سعی را می باید نه آنکه بر وفق حکمت کامله ^{باید} ^{باید}
 شامل هر تعیری که واقع شود و هر سعی که ^{باید} ^{باید}

سعی

الحديث

محیا بد منسوب یاوست که اگر برادر این بودی
 ملقب ایشانرا منافی نبودی این قول از حکمت
 معذرت تراست و بکنشی وجود استغفار از حضرت
 واقع نشد و باین جواب اسکات ایشان در حق
 مفهوم میشود که آنچه ذکر نمودیم مراد بود
مطلب پنجم در اسماء و این مطلب است
فصل اول در تحقیق اسم بدانکه اسم عبارتست
 از الفاظ موضوعه باز اسمی و خلافی است
 بدانکه اسم نفسی است یا مفارسی و از خط
 را بعضی ترجیه نموده اند بدانکه مراد بقیه
 نیاده مدلول است بر حقیقتی و حواله
 قابلیت خلقت ندارد و قسم در اسماء استحقق
 الوقوع و تحقق گفته اند که نزاع در اینست که
 لفظ اسم باز اسمیه موضوع است یا باز
 و چون است که این نیز کیاقت خلاف نموده
 اطلاق لفظ اسم بر الفاظ و حروف از این
 ترست که محال خلقت احدی باشد و بوجهی

۶۲ حقیقت
 توجیه نزاع توان نمود و آن است که چنان
 سعی بوجود بوجود یعنی تواند بود و در حق
 ذوقی تواند بود و خلاف واقع شده و بدانکه
 ذهنیته موافق الماهیه است با حقیقه
 یا متغایر الماهیه اند همچنین موجود بوجود
 تواند بود و موجود بوجود لفظی تواند بود
 موجود بوجود لفظی باشد اسم گویند و چون
 موجود بوجود عینی باشد سعی و خلاف واقع
 شده و آنکه موجود بوجود در مقول الماهیه
 یا متغایر الماهیه است برین تقدیر قول اتحاد
 مذکور ثابت که قابل پیچیدگی است الفاظ
 بدانکه قول با اتحاد یا شاعر منسوب است
 و حق آنست که اسماء متعدیات نیستند و حقیقه
 انها را با اسمیات تناسبی و ارتباطی تواند بود
 که باعتبار آن تناسب از اینها را احد محال
 مترتب شدن از ظاهر کرده **مکمل و دم**
 تقسیم اسم بدانکه اطلاق اسم بر سعی و حقیقت

موضوع

اسم باشد و با ذاء مسمی یا بطریق توصیف
 در مسمی و اسم موضوع باشد ابتدا یا در حمله
 المختص سابق یا بتبعیت اختصاص
 ماخوذ از ماهیت مسمی تواند بود و ماخوذ از
 جزو تواند بود و ماخوذ از صفت تواند بود
 از صفت یا انشام صفت بحقیقت و اضافت
 سلبه منقسم شود و ماخوذ از فعل تواند بود
 بعضی یا بعضی نیز متصور است و از انام مذکور
 ماخوذ از ماهیت و ماخوذ از جزو و ماخوذ از
 نشود چه ماهیت مغایر انیه در وقت تصور
 و جزو نیامد و نبود و همچنین هر قسمی که اخذ
 یا جزو و ماخوذ باشد و اخذ از صفت مستلزم
 زیاده است و صفت بر ذرات است پس اسم الله
 ماخوذ از صفت یا انشامها تواند بود و همچنین
 که اطلاقش بر باعتبار وضع با سمی باشد
 چون بایند که اطلاقش مسبوق با اختصاص
 و تبعیت ای باشد منقسم باشد با انشام و اخیر

در

لش

و آنچه از ان قسم در اسماء الله داخل توانست بود
 از این قسم نیز داخل نباشد **مفصل اسم** دیگر
 اسماء الله توصیفی باشد بدانکه اسماء الله
 بدو قسم است اول اعلام موضوعه در لغات
 بر صفتی و فعلی و چنین اسمی اگر منع شرعی از ان
 اطلاقش باذن مجوز باشد و اما اسماء الله
 و افعال که قسم دوم است که در شرعی از شرع
 باشد آنچه در لغات دیگر معنی اسماء باشد و بعضی
 اطلاقش بر یا شده اما دام که شرع از ان منع
 نکرده باشد و صاحب شرعی که با دلسان تکلم
 باشد اخذ از ان ننموده و انرا هم لفظی دیگر تعزیرات
 معنی نکرده باشد و آنچه در هیچ شرعی توصیفی
 نشده باشد و معنی باشد که عقل حکم بشویش
 کند اگر اطلاقش مؤلفه نقیض نباشد و از شرع
 مجتنب و از ان قسم شود و معنی و اطلاقش
 اختیار و توصیف نباشد اما اطلاق و خط این
 اسم یعنی بدون ذکر موضوع و مجزئه بلکه

ندایند

۶۵ در مقام تعریف از ذات احدی بفرمانست که بران ^{خبر}
 محافه از اطلاق مالا ینبغی و معروض تعریف است
چهارم در اسماء الله تعالی بدانکه اسماء الله تعالی که در
 شرایع وارد شده بسیار است از جمله اسماء و القاب
 شریعت مقدسه کامله که بطریق اسم مشهور الوجود
 نود و نه نامست که مروت که هر که احسان از انجا
 جنت شود و درین مقام ایراد کرده میشود تیرگاو
 یقینا با اسماء العظیمه الشریفه **الله** این اسم است
 مختص است بواجب الوجود و بر غیر او اطلاق نشود
 و بعضی از اسم را جامدا اند و باعتبار وصفه
 الاصفاف نیست بلکه مراد از او ذاتیست که مجموع
 صفات کاملست و صفة استجماع صفات اخلاقی
 اسم باشد یا خارجی باشد از معنی اسم و بر تقدیر
 دال بر صفت استجماع باشد اگر چه دال بر صفت
 نباشد و بر تقدیر ثانی مدلولش نفس ذاتی باشد
 بر هر دو تقدیر موضوع باشد متبدا و بعضی
 ماخوذ است از اله و معنی اله معبود و محترم باشد

در

کفر

گفته اند قادر بر خلق و گفته اند که الذی انشأ
 خلوق مرادش واقع نشود و گفته اند ذاتیست
 تکلیف صحیح نباشد مگر از و بر و قول اخر جبر
 بصفت سلبیه باشد و بر قول اول صفة اضافی
 و بعضی گفته اند که اله ماخوذ است از فعله یعنی
 و معنی اله ذاتی باشد که عقول و حیران باشند
 قول نیز مرجعش بصفت اضافیه باشد و ذاتیست
 بر تقدیر اشتقاق بعلیه استعمال معنی اشتقاق
 معهود گشت مدلولش ذات مستجمع جمیع صفات
 یعقوبات و اجاب الوجود **الرحمن الرحیم** این دو اسم
 از جهت معنی معنی نعم جلیله و دقیقه باشد
 مریدان نام بر تقدیر اول ماخوذ از صفت تعالی
 باشد بر تقدیر ثانی جامع بار داده باشد و قدر
 رحمن مبالغه است که در رحیم نیست لهذا اولی
 القیام و الاخر و رحیم الدنیا و رحیم الاخر و قد
 بر غیر واجب الوجود اطلاق میکنند لکن باعتبار
 معنی صفوق واجب استعمال نمایند و رحیم را غیر

۶۷ اطلاع کنند **الملائک** ماخوذ است از ملائکه و ملائک
 قدرت بر همه چیز داشته باشد یا آنکه غرض از
 که خواهد و خواهد کند آنرا که خواهد یا آنکه از
 او منع باشد یا آنکه تصرفت باشد یا بر وی
 مامورین یا آنکه محتاج نباشد به چیزی و به
 محتاج باشد و همه او را باشند و هستند یا بر
 اول و دوم بقدر قدرت جامع باشد و بعضی بر
 بفعل جامع باشد و بعضی تخم سرگشته است
 اضافه **القدوس** ماخوذ است از قدوس یعنی پاک
 و بعضی قدوس را گفته و میرا از معانی و صفات
 اند که قدوس است که مدلول او همان را بصورت
 بود و بهر دو معنی صفت سلیمه **السلام** از
 که اقامت شده است و مقام اسم و معنی سلام
 از منافع و ذات و صفات یا افعال و گفته اند
 که بعضی معنی سلامت درونی و بعضی است و بعضی
 سلیمه و داخل باشد و بعضی ثانی صفت فعلیه
 و بعضی سلام کنند بر خلق گفته اند قال الله

۶۸ قولاً من رب رحیم و باین معنی **ربکم** باشد **الرب**
 ماخوذ است از ایمان بمعنی مصدق و معنی
 نفسش باشد و مصدق و سلسله را بنده ایجاد
 اند و مصدق عباد مؤمنین بقول یا فعل در
 و عقوبت یا ماخوذ است از امن و معنی مؤمنین
 اولیا و دوستانش باشد از عباد یا آنکه خوف
 افرو باشد یا آنکه امن و امانی مقصود نباشد
 مگر از و معنی اخیر سلب و داخل باشد و بعضی
 دیگر صفت فعلیه باشد که میاید یا غیر که
المهمین معنی شاهد است و شاهد معنی عالم
 مصدق بقول استعمال کنند و گفته اند که
 بمعنی قائم بر خلق با اعمال و اذواق و اجاث است
 بعضی گفته اند که بمعنی این است یا مؤمنین یا
 امن کرده اند از خوف که در اصل مؤمنین
 بهترین ترین منزله را قلب به یکا کردند و میباشند
 پس منزله اول را قلب به یکا کردند و بهترین شد و بعضی
 بعلم جامع باشد و معنی ثانی بکلام و معنی ثالث

و خامس صفة تعلیه باشد مشتمله بر سلب یا غیر
 بران معنی اخیر نیز صفت تعلیه باشد **الغیر**
 بمعنی غایب یا قاهر است یا آنکه وجودش متوسط
 و مادرین باشد یا آنکه وصول یا نشاید یا آنکه
 منزله او و محالفت و تخوین او نتوان نمود یا آنکه
 او را مثل نباشد یا آنکه عذاب کند هر که نخواهد
 آنکه ثواب عالمیات بر او باشد و معنی اول اضافه
 و بدو معنی لغوی تعلیه باشد و بیاق معانی سلبیه
المجتبى و بمعنی مقهور و مکروه سازند و عبادت
 است بر آنچه اراده نماید و باین معنی مأخوذ است
 از خبر معنی اگر چه یا بمعنی اصلاح کند و **المعزى**
 و بمعنی مأخوذ باشد از خبر بمعنی اصلاح
 متعالی از احاطه امکان و اوصاف است و بمعنی
 مأخوذ باشد از خبر بمعنی عظمت و ترفیع از وصول
 و گفته اند بمعنی پاک ندارند است از بیوکل
 یافت شود و نبودن هر چه نباشد و بمعنی **المعزى**
 چیزی و تلفظ بر چیزی نباشد و بدو معنی اول

تقری

از فعل باشد و بمعنی ثالث اضافیه یا سلبیه
 و بمعنی رابع صفة سلبیه باشد **المستکبر** بمعنی
 دانسته هر چیزی است نسبت بذاتش یا بمعنی متفرد
 در شرف و عظمت ترفیع که هر عظم و شرف که غیر
 متصور شود در جنب عظمت او حقیر باشد و گفته
 اند که بمعنی منزله از صفات نقص است یا بمعنی
 از صفات نقص و متصف بصفات کمال و معنی
 اول بعلم راجع میشود و بمعنی دوم صفت حقیقت
 باشد و بدو معنی دیگر صفت سلبیه باشد یا مشتمل
 سلب **المخالو الباری** این دو اسم سلب معنی
 و معنی هر دو بیدارند اشیا است و بیرون
 از عدم بوجود یا معنی خالق مقدمه قدر
 اشیا است و معنی یاری و جود بری از اضطرار
 معنی خالق تقدیر کنند اشیا است بتقدیر
 بر ایجاد و معنی یاری ایجاد کنند اشیا و بر
 اول خالق مأخوذ باشد از خلق بمعنی ایجاد
 و بر دو تقدیر دیگر از خلق بمعنی تقدیر

در معنی ثانی قدر دادن با فعلست ^{بمعنی} ^{ثالث} ^{بمعنی}
 قدر از برای اشیا و اما باری بر تقدیر اولی
 ما خود از بر معنی پذیرد باشد و بر تقدیر
 از برای او بمعنی تنزه از اضطرار لیکن بتضمین معنی
 ایجاد **المصور** بمعنی عطا کننده صور یا اشیا
 با ایجاد صور و مواد و این سه اسم دلالت بر
 فعلیه کنند و بر تقدیری که باری ما خود از برای
 باشد سلب و معتبر بوده باشد **الغفار**
 بمعنی ظاهر سازنده و پوشاننده قبح
 ما خود است از غفر بمعنی ستر و صفت فعلیه است
 و گفته اند که بمعنی میدار از ان عقوبت است
 و راجعت بآزاده **القهار** بمعنی غلبه است
 نشود و صفت فعلیه است که سلب و ذات
الذما معطوف بر چیز محتاج الیه است هر که
 محتاج باشد یا بمعنی کثیر العطا یا دعوت
 و بهر دو معنی صفت فعلیه است **الزاق** بمعنی
 دهند هر انسان و حیوانست و گفته اند

که بمعنی خالق از زاق و مرتزقین و موصل
 بر مرتزقین است و بهر دو معنی صفت فعلیه
الفتاح بمعنی میسر شوارها و کشاید
 مغلطی است یا بمعنی خلق کننده فتح و نصرت
 حاکم است از حکم بمعنی ایجاد بقول یا بقضا و قد
 یا بمعنی ما خود یا شد از فتح بمعنی حکم کردن
 بمعنی ثانی ما خود است از فتح بمعنی نصرت دادن
 و بمعنی اول ما خود است از فتح بمعنی کشادن
 معنی صفت فعلیه است **العلیم** بمعنی عالم
 اشیا است و صفت حقیقیه است **القابض**
 معنی قابض ابسط معنی قابض نگاه داشتن
 کننده نفوذ عبادت و معنی ابسط موسع و
 عباد است تقییر و توسعه بر وفق حکمت و قدرت
 فعلیه اند و آنچه از اسماء متقابل باشد
 این دو اسم مستغن است که با هم ذکر کنند از برای
 احدها از دیگری نمایانند و از برای اتمام
 غیر این بحکمت کامله است و ذکر با هم اقوی

۷۲ بر حکمت و قدرت شامله **الغافل** **الراغب** خافض
 بمعنی کشنده کفار است بشقاوتشان و در ان
 بلند گردانند درجات مؤمنین با سعادتشان
 پس بکشند جباران و متکبران و در ان بلند
 گردانند مرتبه متواضعان و گفته اند که
 بمعنی افق بالا است از خفای معنی خط و وضع و ان
 معطی ناز و فیه است و بهر یاز معانی از
 فعلیه اند **المغفل** معنی معطی و قدر
 ملک است از آنکه خواهد و منان بکند و عزت
 و ملک است از آنکه خواهد از صفات فعلیه **الغیر**
البحر سمیع آنکه مخفی نباشد از و سمعی و مدبر
 مسموعات باشد و بصیر آنکه غایب نباشد از
 مشرعی و مدبر کل صیر باشد و مرجع بر حق
 بعلم خاصه چنانچه در تحت صفات مذکورند
الحکم بمعنی حکم کننده است و حکم یا بمعنی محاکمه
 الزامست بقول یا بقضا و قدر یا بمعنی منزهت
 تقدیر اول مراد حکم موجب اجابت بر وفق حکمت

۷۳ و بر تقدیر ثانی مانع عباد از ظلم **العدل** **الراغب**
 واحد موقع است و معنی عدل است که هر کس را
 بر وفق استحقاق او مجازا نماید و از قیاس
 و منع نموده از ظالم بجهت ظلم با و خواست
 و از صفات فعلیه است و اشعاره تفسیر کرده اند
 عدل را بآنکه فعلی از قیاس نباشد و باین تفسیر
 صفات سلبیه باشد **اللطیف** بمعنی محصل
 منافع و مصالح است بعباد بر وفق یا عالم بخواسته
 اشیاء و لطایف امور بمعنی اولی از لطیف بمعنی
 ماخوذ باشد و بمعنی ثانی از لطیف بمعنی در
 و گفته اند که بمعنی محسن بخلق یا بصالحان
 و موفق عباد است و یا بمعنی ماخوذ از لطیف
 توفیق و تیسیر سبب طاعت یا شد و بمعنی ثانی
 راجع بعلم باشد و بمعنی اول ثالث بفعل **الخبر**
 بمعنی عالم بیک اشیا و مطلع بر حقایق امور است
 و راجع بعلم است و گفته اند که بمعنی خبر
 و مرجعش بکل است **الحلیم** بمعنی سادمت

۷۵ نکند با شقام و تجلیل نکند و عقاب با کمال
 قدرت و مشاهده عصیان و مخالفت و جش
 سلبت **العظیم** بمعنی تعالی از احاطه عقل
 و ابصار است **الغفور** بمعنی غفارت **الکرم**
 بمعنی مازی بر بزرگوار طاعت و ثنا کننده بر
 گفته اند بمعنی جزا دهند بر شکرت و بزرگ
 صفت فعلت **العلی** **الکبر** علی معنی بلند و شایسته
 که رتبه فوق مرتبه او نباشد و کبر آنکه او را
 بحکم کمال ذات و صفات باشد **الحفیظ** بمعنی
 حافظ و لم موجود است و رافع فساد ناشی از
 عنصرات و گفته اند که ماخوذ است از حفظ
 مقابل سهر و نیان و بمعنی الهی که سهوا و
 بیرو را نبود و گفته اند که حفیظ آنست که
 او را چیزی از چیزی و باین معنی از حفظ مقابل
 غفلت ماخوذ باشد و بمعنی اول صفة تعلیک
 و بمعنی دوم بعلم راجع است و بمعنی آخر مشغول
المقیت بمعنی معطی قوت و خالق قوت و گفته اند

مقیت بمعنی حافظ شئی است و بر تقدیر اول
 فعلیه باشد و بر تقدیر دوم بقدرت باشد
 و بر تقدیر سیم بعلم و بر تقدیر چهارم صفت
 باشد **الحسب** بمعنی محاسب است یا اخبار یا
 مکلفین از خیر و شر یا بمعنی کافیه که در لغت
 عباد از مصالح و معائیر ایجاد نموده و اعطا
 و بمعنی اول **الحسب** بمعنی اول و اصل بمعنی
 ماخوذ باشد **الجلیل** بمعنی متکبر است یا بمعنی
 صفات حال و جلال یا امتصاف بصفات جلال
 چون غنی و ملک قدرت و علم و تقدیر **الکریم**
 بمعنی مقتدر بر وجود است یا صاحب وجود و گفته
 اند که بمعنی غافر ذر و ب است و گفته اند که بمعنی بلند
 است و بمعنی اول بقدرت راجع باشد و دوم
 بفعل و بمعنی چهارم صفت اضافیه باشد
 بمعنی چیزی از کرم بمعنی شرف و نفاست ماخوذ
 بباقی معانی از کرم معنی عطا بخشنش **الرشید**
 حقیق است و گفته اند که بمعنی مال خطا کننده

بمعنی اول از طبع است یا کمال است یا شایسته

۷۷ ملا حظہ دایمہ لازمہ است لفظی کمال
 نشود و اگر ممنوع بران مطلع باشد اقلیم تمام
 و یا نیز معنی بعلم و حفظ جامع باشد **المحیط**
 احاطت کنند داعیه و برانند حاجات البین
 و معطی کفایت مضطرین است و از صفات فعلیه
الواسع بمعنی ذاتیت که جودش شامل جمیع موجودات
 و زوایا شامل جمیع خلایق بوده باشد و گفته
 ذاتیت که محیط باشد علم و قدرتش بر جمیع
 و بمعنی اول از صفات فعلیه ۱ و بمعنی ثانوی
 و لاجست **الحکیم** مأخوذ است از حرکت بمعنی علم یا
 علم ماضی علیه و اتیان بافعالی علیه ماضی یا بمعنی
 علم بافضل الشیاء بافضل علوم و گفته اند که ملکی
 از احکام بحسب اتقان تدبیر و قدرت و بمعنی اول
 از علم و فعل مرکب یا باشد و بمعنی ثانوی بعلم جامع باشد
 و بمعنی ثالث صفت فعلیه باشد **الودود** مأخوذ
 از و د بمعنی محبت و دود بمعنی محبت عباد و یا
 شاید که بمعنی مفعول باشد بمعنی محبوب و قلوب عباد

۷۸ بیب عطا یا و الطاف که نسبت بایشان متحقق
 و غیر تقدیر صفت اضافیه باشد **المجید**
 شریف ذات جمیل الانعالت و گفته اند که
 بمعنی کثیر الافضالت و گفته اند ذاتیت که
 اوصاف جمیله که او را است دیگر برایشان
 بمعنی اخیر صفت سلبیه باشد و بمعنی ثانوی
 جامع باشد و بمعنی اول فعل اخل باشد **الغنی**
 بمعنی معید و مجو خلق در ثلث الخیر است
 فعلیه است **الشہید** بمعنی عالم بحاضر و غایب
الحق بمعنی تحقق الوجود موجود اشیا است
 حکمت گفته اند که موجودیت که در وجود
 محتاج بغیر نباشد و گفته اند که بمعنی محمول
 بمعنی صادق القول یا بمعنی مظهر حق و بدین
 اخبر جعش بفعل یا باشد هر جعش بوجود باشد
 و بمعنی اول بوجود و ایجاد جامع باشد **الوکیل**
 بمعنی مکفل بامور خلق و حاجاتشان است یا
 ذاتیت که موکول باشد و جمیع امور و صفت

گفته اند جعش علی است

۷۹ اضافه است **القوی** معنی قادر بر هر امری
 که ضعف و محذور و نطفه و **المتبر** معنی
 انقوع است که قدرش و نهایت نباشد
 و مانند او را لاحق نشود **الولی** معنی نصرت
 دهنده و حافظ نصرت و یار معنی محافظ
 اندوایت معنی نصرت یا معنی متولی امور **المعتمد**
 المعتمد محمود است و گفته اند که معنی متولی
 عبادت مطاعند و وصف اضافه است **المعتمد**
 معنی عالم جمیع امور و احصا کننده هر چیزی است
 بعلمش و گفته اند که معنی محذور از عدد هر عدد
 و گفته اند معنی قادر است معنی اول ماخوذ باشد
 از اصح معنی علم و معنی ثانی ماخوذ باشد از اصح
 معنی شمرده و معنی ثالث ماخوذ باشد از اصح
 قدرت و توانایی **المتبر** معنی موجود بلا سبب
 ماده است و گفته اند که متفضل یا استیلا
المعتمد معنی اعماده کننده خلق بعد از هلاک
المحیی معنی خالق حیوان **المحیی** معنی خالق

المحیی معنی خالق نبات با ذاتی که صانع باشد
 و قدرت **المتبر** معنی قائم بذاتیت که هر چیزی
 قائم باشد و گفته اند که معنی باقی و ابد است
 مدبر امور مخلوقه است و بدو معنی اول و دوم
 وجود است و معنی ثالث صفت فعلیات **الولی**
 معنی غنی است که محتاج نشود و یا معنی ماخوذ
 از جود صفت سلبیه است یا آنکه حاصل
 او را نخواهد و ماخوذ از وجود باشد
 اضافه باشد و گفته اند که معنی عالم است
 از وجدان معنی امارک ماخوذ باشد **المعتمد**
 علی فیه و ثانی بر هر موجودی
 اضافه است و گفته اند که معنی صاحب ولایت
 تالیه است و صفت فعلیه است **الاحد**
 بجای واحد و ایستاده و معنی احد منزله انشاک
 در حقیقت و انکار ترکیب و واحد نیز همین معنی
 و گفته اند که احد معنی ذاتی که ترکیب و
 مواحدات که مشارکت در صفت نداشته باشد

۹۱
 معکسر نیز گفته اند **الضاد** بمعنی سید و الکسب
 کسب و حلال و از خواص و گفته اند که **معنی**
 و گفته اند که **معنی** عالی و حده است و گفته اند که
 مدعو و سئولت و بعضی گفته اند که **معنی** از کلام
 جوف نباشد و **معنی** اول و چهارم از صد **معنی** مصدق
 باشد و **معنی** نانی از صد **معنی** ثابت و مستقر است که از
 جای برده نشود و **معنی** ثالث از صد **معنی** مرتفع و **معنی**
 بزم از صد **معنی** مصمت و **معنی** اول و ثالث از صد
 صفات اضافیه باشد و **معنی** دوم و پنجم از صفات
دو **المجالات** **الاکرام** **معنی** صاحب طاعت و غنا بطلاق
 فضل عظیم است **المعط** **معنی** عاقل است که هر کس
معنی جمع کند خصوصیت و در حکم جامع باشد
 مایات و الفتنه و ضد متضادات با هم دارند
 اصناف حد و **الضاد** **النافع** ضار **معنی** طبع
 جزوایی که ضرر بر او مرتب شود و نافع خلق
 امور است که نفع دهند **الغنی** **معنی** غنی و محتاج
 و صفت و فعل است **المغنی** **معنی** دفع کننده حاجت از

در تفسیر

امثال

۹۲
 امثال ایشان و اعطا کنند قدر کفایت بایشان
 با **معنی** توانگر کنند قدر کفایت بایشان **معنی**
 توانگر کنند خلق است و نیکی کرد اندر احوال
 ایشان **المانع** منع کننده و آنچه خواهد از نافع
الشور **معنی** ظاهر و باطن ظاهر کرد و اندر غیرت
 گفته اند که **معنی** منور است **معنی** معطی و مفیض
 با عباد و خلایق و از آن استیزات **الهادی** **معنی** هدایت
 کننده است عباد را و معرفت و واسطه یا مبیط
 الخیال خلق کرده است و دلیل ساخته است **معنی** منش
البدیع **معنی** او برین در خلایق است **معنی** بدیع
 و گفته اند که **معنی** موجود بنفسه و **معنی** مثال و **معنی**
آب آنکه وجود شد و انقضا و آخر نباشد یا او
 لذاته موجود از لا و ابتدا **الواهب** **معنی** او و هب
 فنا و خلقت و مالا لایزال بعد از فنا و **معنی** مالا
القادر **المقتدر** این دو اسم **معنی** قدرت و قادر
 و اسم ثانی و بلغ است از اول **المقدم** **المؤخر** **معنی** مقدم
 بشود و اندر است از آنکه خواهد و مؤخر و **معنی**

۸۳ انرا که خواهد **الاول** **الآخر** معنی اول است که در این
 هند اشیا باشد و چیزی پیش از در مرتبه او باشد
 و از صفات سلبی باشد **الظاهر الباطن** ظاهر و باطن
 باشد قاطعه و آیات با هر دو الیه بر روی خود
 است یا بمعنی عالم الغالب بر اشیا است یا بمعنی عالم
 یا بمعنی عالم با مظهر ظاهر و بمعنی اول از ظهور
 تجلی و انکشاف باشد و بمعنی دوم از ظهور و انکشاف
 دست یافتن و بمعنی ثالث از ظهور و انکشاف
 اطلاع باشد **باطن** بمعنی محض از حواس و باطن
 المعرفه و غرض ناشی از غایت ظهور یا بمعنی عالم غیبی
 و مطلق بر بواطن **الحال** بمعنی الحال یا ماضی
 خلق **السماع** بمعنی بلند مرتبه است که متجاوز از
 قیاس باشد و بهینه **الترجمه** بران بر عباد و کنونی
 کنند و نفع رسانند و بعباده و کون و ماضی
التواضع بمعنی کشاید و ابواب توبه بر عباد و کون
 کنند توبه از عباد و مراجعت کنند بفضل و عباد
 چون توبه کنند **المنتقم** عقاب کننده و عاصیات

معنی اول و آخر و باطن و ظاهر

القول

۸۴ صحابیت
المنقرض بمعنی محو کننده سبب و منبیل آثار آن
 اعمال و تجاوز کنند از معنی است **الزود** **الزود** معنی
 بیا روانند بر عباد و خواهند محض ایشان
الملك تصرف کنند است در جمیع امور و جمیع اوقات
 چنانچه خواهد **الرشید** بمعنی که روان مستقیم
 یا بمعنی مرشد خلق و مصلحان و هدایت کننده
 بطریق مستقیم و گفته اند که بمعنی مستقیم بر طریقت
 متصالح است و گفته اند که بمعنی عزت
 بمعنی تجلیل کنند و عقابت و سادگی کنند
 بجهت عدم خوار فوات و در بعضی آیات عجیب
 بعضی ازین اسما، دیگر در نود و نه نام وارد
 شده و چون غرض تیرا بذكر اسما عظیمه بود
 بذكر این مذکور شد حاصل بود برین قدر
 نموده شد **مطلب** **المطلب** در نبوت و این مطلب
 شد **فصل** **فصل اول** در معنی نبی بدانکه
 نبی در لغت بمعنی خبر و اگاهانند و بمعنی مرتفع
 و تبه و بمعنی طریق وارد شده و بمعنی اول الزمان

۸۵ مضمون الام ما خود است که معنی اگاهان بنا
 و معنی است از بنا و معنی اگاهانند و معنی
 منزه و ابیا و یاراد یا ادغام کردن و بنی شد
 ثانی شاید که از بنا مضمون باشد معنی ارتقاء
 که فعل است معنی مرتفع بخفیف منزه و ادغام
 سابق بخفیف شده باشد شاید که ما خود را
 بنا و معنی ارتقاء و بنی فعل باشد از آن
 مرتفع و معنی ثالث ما خود باشد از بنی معنی
 که بطریق سابق بخفیف منزه و ادغام نبی شده باشد
 و شاید که اصل باشد غیر ما خود از معنی و قدر
 و اصطلاحات آن معنی است از حق تعالی است
 و معنی اصطلاحی بهر یکی از معانی لغوی است
 چه بخون مخبر است از خدای تعالی معنی اول است
 دارد و بحسب علو شأن و ارتقاء مرتبه معنی
 مناسب و چون وسیله عبادت معرفت است
 و قریب با و معنی ثالث مناسب است **فصل دوم**
 در حسن بعثت و وجوب این بدانکه چون معلوم

در این معنی
 از معنی اول است

در این معنی
 از معنی اول است

۸۶ که تکلیف حسن و واجبیت و محبت لطف
 که علم ب تکلیف در اکثر مواد حاصل نشود مگر
 در سل و بعثت انبیا و در آنچه تکلیف باین عقده
 باشد در سال میل لطف باشد و بدین آن
 اقامت نماید و آنچه موقوف علیه حسن و واجبیت
 حسن و واجبیت هر اینده بعثت حسن و واجبیت
 و شبهه منسوبه بر اعمد بر بعثت و انبیا
 اگر رسول ایقان بموافقت عقل کند حکم عقل باین
 از رسول باشد و بعثت احتیاج نباشد اگر
 ایقان بخالف عقل کند مقبول نخواهد بود و در
 بی فایده خواهد بود بلکه بعثت بحسب ایقان
 عقل قیحت و قیحت از واجبات نمیتواند شد
 با آنکه بعثت بحسب ایقان بامور است که عقل
 از عقل نیستند و آنچه عقل بر جراتش
 نباشد لازم نیست که غیر مقبول باشد بلکه
 تواند بود که عقل توسط علم نبوت حکم کند
 مان اگر چه مخصوصه حسن معلوم و حکم

نیاشد یا آنکه بعد از تعیین رسول و پیش
 محکوم بد عقل شود یا آنکه بعثت در آنچه باو
 عقل مستقل مفید است و فایده اش توکل است
 و بعثت نیست یا این امور لطیف است و بدو آن
 اتمام نیاید چنانچه سابقا معلوم شد **فصل**
 در آنچه باید که بنیان متصف باشد بد آنکه
 نبوی باید که معصوم باشد از جمیع ذنوب و محرم
 شرعی که بان مکلف بعد از تکلیف آنجا
 ایتان باز کرده از او امر و نهی و صدور و نوب
 از و بغیر نبوت که متابع مکلفین است و در
 آنچه ایتان بان کرده است محلت و ایضا واجب
 متابعت رسول تعظیما له و عقل حاکم است بر نبوت
 متابعت او و حرمت ایتان بمعصیت و متابعت
 در معصیت پس اگر ذنب از نبی صادر شود یا
 حسن باشد و قبیح و متابعت و مخالفت هر دو
 باشد و ایضا اگر ذنب از نبی صادر شود محسن
 بود عقلا و عقل حاکم است برین انکار و تکلیف

انکار و او

عقل

معصیتی که از جانب ملک مقدر و جبار ظاهر
 و منصوب باشد تسلیم او امر و منع نامس از انکار
 معاصی و انکار و وجایها نیست و ضابطه تعظیم که
 لا ینبلی من رسل از جانب حق هم است و ایضا باید
 نبوی و نبوت باشد بکار عقل و فطانت و ذکا و
 دای چه آنکه نه چنین باشد متابعت و ایضا
 مرغوب حقول نباشد و چگونه باین صفات
 نباشد یا آنکه مناط اضاف باین صفات
 بمبادی و مجرد است که در نبی بر اکل و جوع باشد
 نبوت از کمال ارتباط منفک تواند بود و ایضا
 که متنز باشد از صفات ذمیمه و منافض
 که عقول سلیمه مجبول بر تنقیر از آن است
 از متابعت موصوفان باین صفات تا لطف
 او تصفوق شود **فصل چهارم** در طریقی معرفت
 نبی بدانکه طریقی معرفت صدق مدعی نبوت ظهور
 معجزه است از و معجزه عیارت است از خارق
 که مفارقت بخدی باشد و مطابق دعوی و معارض

این معجزه

حکم

نشود و بعضی محرم و اقربین کرده اند بآنکه
 مقصود از آن اظهار صدق مدعی نبوت است
 و وجه دلالت محرم بر صدق مدعی نبوت
 بلا غلطه صدور ظهور خارق عادت بر فوق
 دعوی خصوصاً با تکرار این حال علم حاصل شود
 مدعی دعوی نبوت و انبیا عقل حاکم است بآنکه
 عادت واقع نشود مگر با ایجاد الله خارق عادت
 است بآیه یا ایجاد قدری در عید بر فعل مخالف
 انشاء بالاجاد یا اعطاء علیهم بر فوق عادت
 بوسیله از اظهار محرم نماید و ایجاد قدری
 یا علم بر خلاف معناد فعل خارق است بر محرم
 نشود مگر با ایجاد الله خارق عادت یا استقرار
 معناد دلالت بر حسن ابقاء عادت کند عقل
 حکم بقیع اظهار خارق عادت بر فوق دعوی
 توقف نماید بر ایجاد خارق عادت قطع
 و اتیان بقیع باشد و لهذا عقل حکم بر صدق
 مظهر خارق عادت بر فوق دعوی توقف نماید

دائم

۹۰

و این خط نبوت معرفت صدق مدعی نبوت عادت
 مختص است در خارق عادت حیدر امور معتاده
 که دلالت بر صدق مدعی نبوت کند نسبت و این
 امور معتاده معلوم است حدس معلوم است
 دال بر صدق نیست یا خارق عادت باشد که ظهور
 موجب علم هر کس باشد یا خارق عادت متغیر
 یا شواهد اعطاء علم ضروری و اظهار حق اینان
 بخلاف عادت و خلاف عادت بر نحو نبوت
 نیست ضروری و اگر قسم دیگر مفید علم نبوت
 خلاف عادت نباشد قامت عدل و تکلیف
 مرتفع نخواهد بود و ازین اخلال بر اجابت
 و مجوز نیست پس باید که ظهور خارق عادت از بی
 موجب علم نبوت باشد چنانچه واقع است
 دانند که بعد از ملاحظه اعجاز و علم بگونه
 علم نبوت حاصل شود اگر گویند که این خلاف
 عادت دانند از معجزات چون از غیر اینها
 ان صادر میشود خلاف عادت نباشد

چون م

سؤال

اندریم م و از اصف و خیار و غیره از اصول این
 علمیم اجمعین منقول شده گوئیم که صد و نوزده
 و اولیا موجب اعتقاد میشود و بعد از آن از این
 از حد اعجاز بیرون نمیرود **فصل نهم** در اثبات نبوت
 بنیام بدانکه چون حضرت دعوی نبوت فرمود
 انوار مجزیه یافت مسموم که قرآن مجید را کرده علم
 نصیحت دعوی او حاصل شده است چنانچه علم
 نصیحت سایر انبیاء با ظواهر مجزیه حاصل شده است
 و اما بیان اعجاز قرآن است که بتقل متواتر معلوم
 شده که با بیان بقرآن مخدیه نرود و جمیع
 بلغا از اتیان بتلشی اجز شده اند و این در اولت
 میکند بر اعجاز من حیث الالفاظ و الاسلوب
 قرآن شملت با خیاری و غیره و حکایات انبیاء
 سابقین و ام سالقه و شایسته که ظهور
 کلامی را می غیر غلط باهل کتاب و ارباب کائنات
 با نزال کلام من عند الله باشد با لقا معانی
 ان و هر یک غیر معتاد است پس با تیان بقرآن

عادت ثابت شده و نبوت معلوم گشت و بعد از
 نبوت نبوت ظاهر شد که خرق عادت با نزال
 کلام نموده نه با لقا معانی و این مجزیه بقایا
 و آیات و ادراک کل مکلفین از افاضات بر محض
 انبیاء سابقین خلوات الله علی تینا علیهم
 و معاضد است با خیاری و انبیاء سابقین و شایسته
 و اذن بر سبب التلو و باخبار کثیر من قوله بطریق
 شتمله بر صد و سحریات دیگر که قد مشتمل
 از ان متواتر است بعد از اثبات نبوت و این
 مذکور عموم رسالت که منقول است از متواتر آقا
 کرد و **فصل ششم** در دفع شبهه منکرین شبهه
 اول آنکه این شریعت فاسخ شریعت سابقه است
 فسخ شریعت سابقه باطل است زیرا که شریعت
 باطل است زیرا که شریعت سابقه باطل است
 مفید باشد و الا اعمالش قبیح باشد و چون
 متضمن مفید نباشد فسخ قبیح نباشد
 نشود و جوابش آنست که تکالیف واقع در

بعضی از آن بر وفق مصالحیست که محال است
 و اوضاع مختلف شود و وجهی حسن و وجهی
 افات و اوضاع متغیر گردد و نسخ در این مورد
 شود نه در موردی که تغیر در جهت حسن و قبح
 نرسد و لهذا در شرائع سابقه بجهت تغیر
 و قبح یا اختلاف اوقات و اوضاع نسخ واقع
 چون تحریم جمع بین کلاخین در شریعت
 از اباحت در شریعت ادم و نوح و چون نسخ
 در امور تغیر و جهات موافق حکمت است انکار
 انبیاء سابقین در اشغال شرایعشان نسخ
 واقع نشد و منقول نیست شیهه دیگر آنکه
 امر کرده بمسایید این را بر یاید که وجهی حسن
 عبادت در سبب مؤید باشد و وجهی قبیح
 الوبیه و درین شریعت منسوخ شده و نسخ مؤید باشد
 و جایز است که این خبر از موسوعه ثابت نیست
 از اختلافات و بر تقدیر و که کلام مؤید
 قطعی الدلالة نیست بلکه دلالتش بر عدم انقطاع

در این باب

نسخ

ظاهر نیست و نسخ ظاهر الدلالة بر عدم انقطاع
 مندرج است **مطلب هفتم** در اقامت شریعت
 فصل است **مسئله اول** در غرض امام بدانکه امام
 لغت بمعنی مقتدیه و بمعنی طریق و بمعنی ائمه
 و مواضع شخصیت که اطاعت او در
 شریعت و اقامت عدل بر کل ناس واجب است
 اطاعت و انقیاد بوجوهات حیثی و مناسبت
 معنی دوم معنی اول از مضاف لغوی به ظاهر است
 اطاعت و چون وسیله نجات و وصول بر عالم
 باشد بطریق مناسبت میباشد و چون اطاعت او
 یابد که مناسبت بمقتدایه داشته باشد
 با غرض آخر ظاهر نیست و شاید که وجه مناسبت
 با معنی آخران باشد که چون مطلع کلست
 به همه را بر او در احیای امت از کل **فصل**
 در آنکه نصب امام لطیف است بدانکه چون بعد از
 انقضای عصر بفرج کربات شیواید و خضبت
 و سانسو شیطانی و مقتضیه شرف

۹۰ که تصدیق و هدایت او منع از متابعت ایشان
 منجز شد و غلبه ایشان بر قوای عقلیه
 شد و قوای عقلیه راجع الاعتبار گشت
 بدون زاجری نصیب یافته گشته شوند
 قوای مذکور از مقتضای خود و عدم انحصار
 ایام جانبشان راجع گشت قوای عقلیه
 که در تدبیر شریعت و احوال دین و دنیای
 و فساد انفس و لطف که واجب است و ایجاب
 زاجری و مانعی که لطف موجودش حاصل شود
 مبعوض باشد بخلاق یا منصوص باشد بخلایق
 خلق او را بر احد الامرین واجب باشد و نصیب
 احد اللطفین باشد و مجرد نباشد از لطف
 خاتم انبیاء باشد و بعثت و نبوت بعد از او
 نشود نصیب امام متعین الوقوع باشد متعین
 اللطفیه **فصل سیم** در طریق معرفت امام
 امامت بدانکه خبر نصیب ایام بطریق حق
 و رعیت را معلوم نتواند شد و عقل مستقل

نیز

۹۱ معرفت امامت شخصی مخصوص و متمکن است
 از نیت مکر یا اخبار رسول یا امام شخص
 یا با اخبار بصفات امام بخوبی که عقل
 موصوفه بان صفات مستقل باشد یا عملاً
 خارق عادت و ظهور آن بر یک امام بر وفق
 امامت و بر تقدیر اخبار امام مخصوص باشد
 یا قدرت بر خلاف معتاد را که با ظهور معجز
 اثبات امامت نتواند نمود و شاید که
 مرجع باختیار رعیت باشد چه باختیار
 معجز لطف نباشد بلکه رجوع نصیب امامت
 باعث نیاده فساد باشد و شاید که مثبت
 امامت بر رعیت باعث نیاده فساد باشد
 اجماع غیر مستند یا اخبار رسول یا با حفظ
 معجزه و اگر بر امامت باشد چه اجماع
 خطاست و واقع نشود پس معلوم شد که
 طریق معرفت امام ابتداء منحصر است در اخبار
 رسول و ظهور معجزه بر یک امام و جماعت متعین

۹۷
و با جماع و اتفاق و ایل اتفاق که مستند
رسول یا اظهار مجزیه باشد نیز تواند بود و اتفاق
که معلوم باشد که با حدیث مستند از اهل
نیا باشد و متمسک باشد **فصل چهارم** صفاتی
که امام باید که بان صفات متصف باشد
الیه باید که عالم باشد با اهل دینیه و مادیه
تا حفظ شریعت و هدایت ناس را نمیشود
بود و لطف بوجودش متحقق تواند شد و اینها
که معصوم باشد و ذنب و عصیت از او صادر
نماید کتاب عصیت آن کسی که منصوب باشد
مكلف به جهت منع و برخلافین موجب است
ایشان بر مخالفت و ارتکاب معاصی است و لطف
نصیحت و نیت و ایضا اطاعت امام واجب است عقل
حاکم بر جور اطاعت منصوبین قبل از آنکه
اقامت عدل و حفظ شریعت و مقررت و جور
طلعتش بر جور طاعت خدا و رسول و اهل اطاعت
الله و اطاعتوا الرسول و اولی الامر منکم و اگر بود

معتبر

۹۸
معصیت بخود بودی امر مجامع مجوز بودی
حاکم بعدم فروع و اگر امر مجامع مجوز بودی
واجب بودی و چون فعل محرمست مخالفت واجب
باشد و اجتماع و جور اطاعت و مخالفت در فعل
و احد مجوز نیست و ایضا انکارش واجب خواهد
و انکار و تلزم امانت و وجوب امانت
و جور تعظیم و اجلاست که منصوبین قبل از آنکه
و ایضا باید که بکمال عقل و ذکا و استقامت
موصوف باشند و لا متابعت و اتقیاء و شجاعت
طبیعی نباشد و باید که منزله باشد از صفات
موجبه تنقیر و استنکاف از اطاعت و الا
بنصبش اتمام دنیا بد **فصل پنجم** در آنکه امام
خلیفه رسول است بعد از وصایا امیر المؤمنین علی
این اوطالب است ملکیت چون معلوم شد که
امام لطف است و طریق علم بان اخبارش
معجزه است بر طبق دعوی امامت واقع باشد
و نص امامت شخصی علی الخصوص غیر از امیر

معتبر
مجلس شورای اسلامی
تهران

۹۹
 علی بن ابی طالب امامت موصوفه بصفتی که در
 متحقق باشد قدر نباشد و اظهار عجز
 دعوی امامت از غیر او با اتفاق کل مسلمین
 نشد و چون لطف بدون احدی از امور متحقق
 باید که اخبار و تنصیر را اظهار عجز بر طبق
 امامت واقع باشد و چون معلوم و متفق علیه
 است که در حق غیر واقع نشد و در حق او
 باشد و ایضا اخبار اله بر امامت امیرالمؤمنین
 اکثر از آنست که بی شک این راه تواند یافت
 و اگر هر یک از اخبار بعد از آن رسد قدر شکی
 از آن متواتر است بل از ریه و از جمله اخبار
 بر فضیلت امیرالمؤمنین بر امامت خبر غرض است
 متکثر از هر حال منقول شد که در موضع
 خم بر منبری که از آن پلان شریف بود و در آن
 یا معاشر المسلمین اتعالیکم من انفسکم گفتند
 یا رسول الله انما حضرت فرمود فلیکمل الکتاب
 من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم المیزان و العاد

۱۰۰
 من عاده و انصر من نصره و ادر الحق معه
 و اکثر قوافل و طرق این حدیث بمرتبه است که
 اکثر از امتواتر است اند و منافقانی که در
 این خبر بر امامت کرده اند از کمال عناد متحقق
 و جابر بن عم و ناصر و اولی بنصره و امیر و سوس
 اخیر مراد شتوانند بود چه غیر ناصر مراد بود
 نشاید و ناصر بودن امیر المؤمنین هم از آنکه
 رسول ناصر باشد امری محتاج به بیان نیست و امیر
 بتبلیغ شاهد بغایت است بر اتمام بنقل
 احتیاج همه کس بیان آن و ایضا ذکر او در
 کلام دالت بر آنکه مراد از مولا اولی است و چون
 الویه مذکور در حدیث کلام الویه در تصریح
 امور امت مراد از مولا اولی هم بر مولا
 و ایضا اولی بنصره بکردارین مقام متصور و متنا
 نیست و بجهت ظهور این معنی بعد از خطبه
 خم حسان بن ثابت از حضرت رسول ص اذن

نسخ

۱۰۱ که شری در شان امیر المؤمنین علیه السلام بگوید که
 قل علی بن ابی طالب علیه السلام قصیده گفت این ابیات از کتب
 بران انکار نکرد و الا منقول شد که منجمه قصیده
 بنیاد هم بر این عقیده بنویسم ^۱ و اسمع بالرسول منادیا
 یقول فی من ولیکم و ولیکم ^۲ فقالوا طریدوا هانک
 لعلک مولک و انت ولیدنا ^۳ فلا یجیبنا فی الایة علیما
 فقال له قسم یا علی فانی ^۴ رضیت من یعوی اماما و هادیا
 و اذا حادیت مشهور منقول بطریق دیگر در کتب
 با حدیث منزلت که حضرت رسوا ^۵ فرمود
 انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدي
 و این حدیث را نیز اکثر متواتر دانسته اند و لا
 بر امامت ظاهر است چه شکی نیست که امامت ^۶ خلافت
 در شیعیان موسی و هارون و اولاد او متعلق بود
 هارون هم با منزلت امامت و خلافت منزلت است
 در نبوت داشت و اسناد نبوت بر شیعیان نیز
 جمیع مذکور را دلالة کند و نبوت با استثناء
 مخیر شده و خلافت و امامت باقی ماند و استثناء

کتاب

کتاب

۱۰۲ نبوت بعد از او دلالت بر آنکه مراد ایشان نبوت
 بعد از اوست و از روایات متضمنه نص ^۱ است
 امیر المؤمنین علیه السلام صحیح روایات منقوله بطریق
 عامه و خاصه از طریق ابن عباس ^۲ و عبدالله بن مسعود
 که مشتمل است بر ذکر آمده انقی عشره با ستم ^۳
 منقوله نزد عامه و خاصه است که بنقل
 متواتر شده است و مشتمل است بر نص ^۴ خلافت
 امیر المؤمنین علیه السلام و قول نبی ص ^۵ انت خلیفة
 بعدی و قوله ص هذا خلیفک فیکم من بعدی ^۶ فاستمعوا
 له و اطیعوا و قوله ص سلوا علی ^۷ بامر الله ^۸ من یحب
 و بالحجة اخبار داله بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام
 بسیارست و خبر اول بر امامت غیر از امامت ^۹ حدیث
 منقول شده و بلا حظه کثرت اخبار داله ^{۱۰} بر امامت
 امیر المؤمنین علیه السلام و عدم نقل اخبار داله ^{۱۱} بر امامت
 معلوم شود که امامت بعد از نبی اود بوده ^{۱۲}
 دیگر از او ایضاً چون صفات معتبره در امامت
 از علم و عصمت و دیگران نبود امام ایشان را

نباشد مخصوص با او باشد اما عدم علم در این
 معلومت با امر مذکور اولی قطع و بارسانق
 زاینه فاربا انکه مذکور بنابر مقتضای
 الله فرموده اند لا یغیب باننا و لا یغیب
 و اتقوا بر عدم جواز تعذیب احراق و بنابر
 معرفت او کلام را حقانی انکه گفت اقرأ فی الکتاب
 برائون فان اصبحت من الله وان اخطأت من
 وعدم معرفت میراث حد و انا انکه گفت لا
 للشیء فی کتاب الله و سنت نبی پس بعضی
 گفتند که رسول الله کس را حد داد و بقرآن
 عمل نمود و با امر مذکور ثانی که اول بان وصیت
 بجم امری زاینه حامله و بجم مجنون و بعد
 در حد شرع بشکستن و موت بنور با حراق و آن
 که بشود بر وفق وصیت ثانی منصوص است
 ابن مسعود را و غیر او را با عدم علم بانکه امر
 مصطفی استحقاق بقرآن و بتجسید بعضی
 منقول و اما عدم عصمتشان معلوم است بقرآن

3

۱۰۴
وفسوق لاحق بارتکاب کجای چون منع او را فاطمه
از قتل با آنکه امیر المؤمنین و ام ایمن شهدا
بر طبق دعوی او و در نمودن عمر بن عبد العزیز
با ولاد فاطمه طلیعت واضح بر ظهور خود نمود
و غضب فلک و چون فرستادن جمعی خانه امیر
بعد از امتناع امیر المؤمنین ع از بیعت او و آتش
انداختن در منزلی که امیر المؤمنین ع و فاطمه
و جمعی از بنی هاشم بودند و چون منع مدعیان از
شعیتین و ضل اهل البیت و ابتداء تفضیل
قسمت مهاجرین و ابرائضاد و انضاد را ع
نفر یار عجم و خرق کتاف فاطمه ع که در دیان
بجست او نوشته شده بود و چون امانت
ثالث اکابر صحابه را در حجة استحقاق و طلیعت
حرمین بایست که ابوذر ضرر که از ره
صبر و ویت که در شان او فرمود ابوذر فانیق
شبهه عیسی بن مریم می نمود و ابیضرت
صالح که انحضرت فرمود ان الله عز وجل ارزق

۱۰۴
وفسوق لاحق بارتکاب کجای چون منع او را فاطمه
از قتل با آنکه امیر المؤمنین و ام ایمن شهدا
بر طبق دعوی او و در نمودن عمر بن عبد العزیز
با ولاد فاطمه طلیعت واضح بر ظهور خود نمود
و غضب فلک و چون فرستادن جمعی خانه امیر
بعد از امتناع امیر المؤمنین ع از بیعت او و آتش
انداختن در منزلی که امیر المؤمنین ع و فاطمه
و جمعی از بنی هاشم بودند و چون منع مدعیان از
شعیتین و ضل اهل البیت و ابتداء تفضیل
قسمت مهاجرین و ابرائضاد و انضاد را ع
نفر یار عجم و خرق کتاب فاطمه ع که در دیوار
بجست او نوشته شده بود و چون امانت
ثالث اکابر صحابه را در حجة استحقاق و طلیعت
حرمین بایعرتی که ابوذر ضرر که از ره
صبر و بیست که در شان او فرمود ابوذر فانیق
شبهه عیسی بن مریم فی زهد و انضاد
صالح که انحضرت فرمود ان الله عز وجل ارزق

۱۰۵ از نوعی من اصحابی و اخیر فی الجمله و علی بن محمد
 له و رسول الله من هم قال علی و المقداد و
 و امیر و ظهور و خیر و اصحاب و بنی و علوی و
 نباده از آنست که بیان باید کرد باهاست تمام
 از مدینه اخراج نموده و عمار را سر واکه از آنجا
 صحابه است و مرویت که رسول در شان
 فرمود عمار مع الحق و الحق معه و ایضا مرویت که
 چون خالد بن الولید شکایت کرد از عمار با حق
 فرمودند من بیای عمار را بعباده الله و من یفعل
 بیغضه الله و من سبه الله چندند
 که نقیض هم رسانید و عبد الله بن مسعود
 از علماء صحابه بکار است حدیثان او را
 مرویت افقه کم عبد الله بن مسعود چند
 زد که ضربش عودت بخامد و تولیت فتنه
 ولید بن عتبیه که امامت نماز کرد در حال مسیحی
 معویه که چندان فتنه از ظاهر شد که شکت
 اسلام را مرتفع ساخته اند از ایمان و اخراج
 منعی

و بالجمله

۱۰۶ و بالجمله چندان ناشایست اند بطریق
 کل اصحاب اتفاق بر خذلان او نموده مداخله
 بظهور آمد که کل اصحاب اتفاق مجوزند
 و ایضا مختلف ایشان از جیش اسامه بعد
 آنکه رسول الله ص نلشد و انقبین فرمود
 و ما مور ساخته بود بر فتن با جیش اسامه
 در آن نموده بود و فرموده بود چنانچه بطریق
 صحیح منقولست حقیق و اجیش اسامه
 من تحکمه عنه دلالت واضحه بر فتن ایشان
فصل ششم در اثبات امامت باقی ائمه
 علیهم السلام بدانکه بعد از امیر المؤمنین علی علیه السلام
 بحق امیر المؤمنین ابو محمد الحسن بن علی بن ابی
 طالب است و بعد از او امیر المؤمنین ابو عبد الله
 الحسین بن علی و بعد از او زین العابدین علی
 بن الحسین و بعد از او ابو جعفر محمد بن علی
 یا قر العلو م و بعد از او ابو عبد الله جعفر بن

١٠٧ محمد الصادق وبعدها ذو الكاظم الحسن
 جعفر وبعدها ذو الرضا الحسن علي بن موسى
 وبعدها ذو الجواد ابو جعفر محمد بن علي وبعدها
 المنقلى ابو الحسن علي بن محمد وبعدها ذو العرج
 علي بن محمد وبعدها الحسن بن محمد
 ودر آيات مانت ايمان ودر سلك اول
 نصر سابق بلا حق چه نصر امير المؤمنين
 حسن ودر متواترات ودر نصر امير المؤمنين واما
 حسن ودر امام حسين ودر متواترات ودر نصر
 حسين ودر امام زين العابدين ودر عبط ودر معتبر
 منقولست ودر محمد بن نصر ودر امامي سابق
 بر امامي لاحق ودر انكه از رسول ودر نصر ايشان
 منقولست از جابر بن عبد الله انصار ودر
 كه چون ايه يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله
 واطيعوا الرسول واولي الامر منكم نازل شد
 يا رسول الله اول الامر بك انما الله واول الامر
 بطاعتك ودر سولت كفت هم خليفاني

مسلك

در

١٠٨ الحسين من بعدك واطيعا لله واطيعا لله
 الحسين ثم علي بن الحسين ثم محمد بن علي
 في التورية بالساقية ودر انكه يا جابر فاذا
 فاقرأه في السلام ثم الصادق جعفر بن محمد
 الكاظم موسى بن جعفر ثم علي بن موسى
 بن علي ثم علي بن محمد ثم الحسن بن علي
 كنيته حجة الله في خلقه ودر عبادم
 حم ودر الحسن بن علي الذي يفتح الله عليه
 الارض مغاربه ودر جود امام لطفست
 واجبت ودر طريق معرفت ودر حضرت در نقل اعجاز
 ودر در ايشان ودر تحقيق ودر منقول ودر
 هميك از نص ودر اعجاز ودر طبق ودر دعوى امامت
 نيت نص ايشان ودر عيشتان از برای امت
 متحقق باشد ودر سلك ايشان ودر ايات كثيرة ذلك
 انكه الله ودر خلفاي نوح ودر واز زمانه نازل شد
 ودر سولت كفت از عبد الله بن مسعود
 جلي از ودر سيد كه هل هذا اليكم بسكم كذا

۱۱۱ نماند و با علم صحابه بان اتفاق بود یکی
 فشرجه عدوت قاضیت یافت که هیچ کس از اهل
 و صلاح دانست بر امر چنین اتفاق
 و جوار اینست که اتفاق بر امثال این خصوص
 باد و لغی نفسانیه که خلوتیای زمان ازان
 مستعد نیست فضلا عن استعمال و پیرین
 اسرائیل عجل ایا آنکه هر چه که کنی اسرائیل
 مصداق نبوت او بودند و میان ایشان بود
 ازان عمل قبیح که موافق عقل و عرف قبیحی بود
 و غضبیه نبودی نمود و عدم امتناع و انحرار
 ایشان بمنع و جرهرین هم و امثال این دلیل
 بر عدم بعد تحقق این قسم اتفاقات و در وقت
 که حکم ایشان لغرض نبوده باشد از عاقلان
 الناس ندانست باشند که خلاف مستعدی امارت
 ولایت و کمان کرده باشند که مقتضای
 مرجعیت و امور نیست و مسایل و احکام شرعی
 و چون رسول الله ص از ملاء و سلطنت محبت بود

نقش

۱۱۲ و بنقد و مسکت افتخار می شود و از وصیت او
 بخلافت و امامت امارت و وجود اتباع و
 ملکی نعمت و تدبیر این سبب نصیب شخصی نیست
 امور ملکی برای او منظم گردد بخود دانسته
 اتباع صاحب غرضان در فضیله و سبقت امر
 نمودند و بعد از اطلاع بر حقیقت امر و آنکه
 حرکت دخته عظیم در بین بدید آمدند و شد
 و ندامت سوری داشت شهید دیگر که امیر
 منصوب بودی بخلافت از جانب نبی سبقت
 و نیازت و محادله قیام نمودی و امر بخلافت
 چنانچه در واقع جل و صفین و قیام
 متازعه و محادله واقع نگشت پس نصب بخلافت
 واقع نباشد جواد است که وقوع این امر
 وقت منوت و چون در صدر اسلام مکت
 را بخلافان باشوکت و دشمنان صاحب
 بود و منافعه و محادله امیر المؤمنین
 با ایشان باستیصال اسلام و انجامیده

انکه هم

۱۱۴ اینها بودند و ناصحان و صلح دین و حال
 قبال و هدیه و قد و نماز که بخت تمام حجت
 بود اقتضای فرمود چنانچه هر وقت از خلافت
 اسرائیل بدو بر سر نشینان منع قول که انما فرموده عجاوبه
 و محاربه قیام توفعه شمس و دیگر روایات و نظایر
 عامه در فضیلت ائمه است و جواب اینست که روایات
 موضوعه درین باب بسیار است و بسبب وضع این
 روایات است که زمان بنی امیه هر که روایتی در
 یکه از ائمه نقل کردی عطا یافتی و جمع را که بخت
 اهل بیت معروف بودند بجهت دفع ضرر از خود
 اخبار و موضوعه ضرورتی افتاد و باین اخبار
 مختلفه شیوع بهر ساند و از جمله روایات مختلفه
 درین باب اخبار اهل بدو خلافت و فضیلت است
 قوی بر وضع این اخبار و قول او دیگر است که گفت
 ای سالت رسول الله ص عن هذا الامر فمن هو
 گفت اقلو فیمن هو و اینکه گفت اقلو فیمن هو
 و علیکم و قول عمر که گفت کانت بعهده ابوبکر

۱۱۵ و فی الله شرفا من عاد الی مثلها فاقبلوا و لهذا
 معتبر حدیث منقول نیست بخلاف روایات
 برخلاف حدیث ابو موسی بن عمر که با آنکه حدیث است
 ائمه خود و ضرر عظیم در نقل و اظهار فضایل
 المؤمنین عم بود کتب عامه و خاصه بان مشتمل
 قول رسول الله ص در روایت عمار بن حصین
 من و انما الله و هو ولی کل مؤمن بعدی و چون بعد از آن
 ابوالطفیل از زید ادرقم با حدیث بن اسید روایت کرد
 که گفت من كنت مولاه فقل مولاه و روایت سعید
 ابی و قاصد رسول الله ص که بعلی خطاب فرمود آنست
 بمنزلة هرون من موسى و روایت جابر بن عبد الله
 اند رسول الله ص که با علی گفت انت منی بمنزلة
 من موسى و الا انه لا نبي بعدي و امثال این روایات
 بطریق عامه بسیار است و کتب خاصه اکثر از آنست
 که بنقل محتاج باشد و هر که طرعا و خاصه
 ملاخط نماید در تواتر این معنی شکی ندارد و اما
 داله بر فضیلت ائمه است که در کتب معتبره عامه منقولست

مسبب از سعد ابن

۱۱۵ دلائل بخلاف امانت ندارد و لکن دلائل
 نکند که ثابت باشد بعد از رسول ^{تاویل} محتاج
 نباشد و آنچه دلائل بر فضیلتی بعد از رسول
 کند اگر مختلف نباشد منافق باشد ^{که} باشد
 آنکه وجود و بقای شخصی مدتی که قریب
 به شصت سال است بحیثیت واقع نشود
 بان از طور عقل بیرونست و بر تقدیر و کمال
 حده فایده باشد در وجود امامی که بحیثیت
 غایب باشد و چگونه لطف و وجودش و نبش
 کرد و وجوب اینست که بقای امام در مدت
 غیر معناده مستحیل نیست چنان بقای غیر
 و چون مستحیل نباشد و موت ثابت نکند و
 و اخبار کثیره دلائل بخفیت کند اعتقاد
 و امانتش لازم باشد و اما حدیث فایده
 امام و تحقق لطف چون معلوم شد سابقا که
 تحقق لطف چون معلوم شد بترجیح اسباب
 خیر و صلاح و مقتضیات شریفه و آنکه کتب

ثبت فظ
 فی الامام
 بعد از رسول

انرا

۱۱۶ در عباد جالب شود و این مستلزم و موجب وجود
 و صلاح نیست بلکه بحقیق است که اگر ^{اختیار}
 عباد مانع نباشد بخیر و صلاح انجامد
 ترتیب تحقق صلاح بغیرت ناسیه ^{اختیار}
 عباد و بطعن بودن وجود امام و نصبش
مطلب ششم در معاد ^{مطلب ششم} است
فصل اول در امکان اعاده مکلفین
 بآبدان و اجسام ایشان بدانکه چون مناط
 حدیث شخص را بقای اجزای اصلیه او است
 نوعیه مقصوده متعلق باجزای اولیه و احکام
 ببقای شخص و احداث اجسام متخلله و متغذیه
 صحیح نبودی لیکن بدیده معلوم کردیم
 شخص معدوم نکرد و شخص دیگر تجدید
 نشود و در اینان مناط وحدت شخصی اجزای
 اصلیه و نفس ناطقه شخصیه است و چون
 نفس را بقا باشد اجزای اصلیه منقرض کرد
 مناط وحدت شخصی بتمامه موجود باشد

۱۱۷ و از فناء شخص انسانی با انقطاع علاقه نفس
بفرق اجزای بدن انعدام مناط شخصیت و بقا
لازم نباشد و چون باقی باجزاء اصلیه باقی
از جمیع تعلقات کبر و شخص معاد باشد و عاده
بر نحو تحصیل لازم نیاید و جمیع اجزاء و تعلقات
اسوه نموده است و دلیل ابطال اننا سقم دلالت
استماع این تعلقات نکند چه تعلقات سابق مرجع
لاحق تواند بود با آنکه مجوز است که نحو این
تعلقات باقی باشد و مؤید بقای نحو علایق
نفوس کامله از مرافق ابدان ظاهر است
نحو این تعلقات محال تر هم جریان دلیل استقامت
در صورت نباشد پس معاد جسمانی ممکن باشد
فصل دوم در ثبوت معاد جسمانی بدانکه
نبوت نبیانه و انبیاء سابقین صلوات الله
علیهم اجمعین ثابت شده است و وقوع معاد
ضروری این دین و ادیان سابقه است و باید
کلام مجید داله بر تحقق معاد جسمانی بخوبی

۱۱۸ که اعاده محج بعد از تفرق است بسیار است
قول تمام انسان آن که جمیع عظامه بر قاعدت
علی ان نسوی بنانه و قوله نعم من بحول العظام
یمیم قول بحیثها الذی انشاها اقل من و قوله
یوم تشقوا الارض عنهم سرعا و قوله نعم انظر
اذا بعثنا فی القیور و قوله نعم فی قصه ابریم
ان فی کف تجوی الموفی قال اولو یحییون قال اولو یحییون
قال بلی و لکن لسطمین قلبوا قال انخذل ربعة من الطیر
ضمین الیئثم اجعل علی کل جبل من جبال
الایه و باجملة آیات داله بر معاد جسمانی
وارد درین باب مجتبی است که مراد از آن
قابل تاویل نیست و امر ممکن الوقوع که در بعضی
استحاله ان نباشد و شرع دلاله بر ثبوت
کند بحیثی که قابل تاویل نباشد جزم بثبوت
و وقوعش حاصل شود **فصل سیم** در دفع شبهه
منکرین معاد جسمانی شبهه اول آنکه ممکن
که بدن شخصی از اشخاص انسانی ببدن شخصی

الحسب
فانظر الى العظام كيف
ننشرها ثم نكسوها كما
وقوله نعم

۱۱۹ دیگر متعقد شود و جز بدین ماکول جز بدین اکل
 باشد و این جز در هر بدین معاد متعقد
 اگر یکی معاد شود دیگری معاد نباشد و اد
 جز در احدی ما ترجیح بلا مرجع لازم آید و خویش
 است که مناط معاد جسمانی عاده اجزای
 و اجزای مذکور اگر اجزای اصلی اجزای
 شاید که در احدی ما بر حق عود شود و شاید
 در هر یک معاد نکرده و چون امکان حصول
 اجزای اصلی به بل امکان اعتدای بان معلوم نیست
 ایراد بر معاد شخص مکتوب از تلفظ حاصل
 از اجزای اصلی و دیگری غیر وارد نباشد
 دیگر آنکه چون جنه بصفت مذکور در شرع
 سعت ممکن الحصول نیست زیرا که شاید که
 فوق افلاک باشد حد فلال اعظم محدث
 و علم جسمانیات مجده منتهی باشد
 که بجای افلاک باشد زیرا که انعدام فلک
 الخاقش ممکن نیست یا و له مذکور در کتب

۱۲۰ بر جمعیات داله بر حشر و احوال انما و با
 جواب اینست که لجنه در سرعت حشر و احوال
 کند بر آنکه سموات محیط بجمله نباشد اطلاع
 سموات بر افلاک هفت گانه شایع شد و
 در شرع سموات و هفت شمرده و توانند بود
 جنه محاط بمجدد باشد و اد که مذکور در
 حکما بر استقاله الخراف بر تقدیری که تمام شود
 بر عدم الخراف و محذورات کند لا غیر و اد
 حکم بعدم الخراف در کل از حکما مستند است
 نه بحت و استقسان در امثال این مواضع
 نیست چون حدوث سموات و اخرین
 اجسام شرع ثابت شد حکم با استقاله انعدام
 که مستند است بحکم بقدم باطل باشد شیهه
 دیگر آنکه دوام ثواب بمقام و اد در شرع
 تحریکات غیر متناهی است و در کتب
 مبین شده که تحریکات قوای جسمانی غیر
 نیازمند است که اوله ایشان بر تقدیر

موجب سخط الخیر غیر متناهی بتجدید توبه نیست
فصل چهارم در بیان نبوت اموی که ستم
 بر قویش بعد از موت کرده بدانکه اول
 دلالت بر عذاب قبر و نظایر صحف اعمال و غیر
 و صراط و حساب خارج و اخبار و اله تحقیق
 این امور بحدی تواند رسید و قرآن مجید است
 بر تحقیق میزان و نظایر کتب و حساب قال
 و تضع الموازين القسط لیوم القيمة و قال
 فانما من ثقلت موازينه فهو فی عیشة ^{رضاه}
 و انما من خفت موازينه فانه هاربه و قال
 و کل انسان لارمیه طایفه فی عقیقه ^{ناله}
 یوم القيمة کما بالیقده منشور و قال ^{فاما من}
 او کما به بیمه و سنو بحاجب یا کبریا
 و قال تع ان الله سریع الحساب و چون این امور
 ممتنع نیستند و ممکن اند و عادت نشاء اولی
 بر نشاء آخرت نیست و شرع بان اخبار شود
 باینکه لازم باشد و بر صدق و بصرف ^{تجرب}

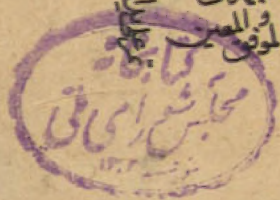
کرد و عدم احسان بعد از مصلوب لاکت
 بر عدم عذاب نکند چه احوال نشاء محسوس
 بر نشاء دیگر نشاء و از عدم احسان نشاء
 باحوال نشاء دیگر علم و ظن بعدم احوال
 نشاء حاصل نکرد و چون اجتماع اجزاء
 عذاب لازم نیست عذاب با کول سبع و طوبی
 عرق متفرق الرما و واقع تواند بود چه تحقیق
 تعلو کما جزا باقی باشد مصحح تحقیق عذاب
 شده و اگر بخت عادت تعلو نفس کل اجزاء
 یا بعضی یاده شود بجهیز و وقع عذاب
 کرده و امثال این استبعادات در احوال
 که بران اطلاع حاصل نیاند منشاء انکار
 قول مطلع بر احوال الشاء و تاویل اقوال و انکار
 و همچنین عرضیه اعمال بجهیز نشاء منشاء
 وزن بجهیز انشاء نشاء و درقه و حدت صراط
 صعوبه مرور بها کان طریقت مستقیمه
 و اولیا و صالحان برودان معذب نباشد

۱۲۴ این امور ممکنست و مخبر صادق اخبار نمود نصیحت
 بان لازم تصدیق مصداق بخیر باشد **فصل**
 در بیان وجود جنت و نار بدانکه درین مسئله
 خلافت و اکثر معتزله را مذهب است که جنة
 نار الیوم موجود نیستند و بعد ازین موجود
 شد و مقتضای بیان دو وجه اول آنکه وجود
 و نار قبل از یوم جز اعتبار است و غیر محکم
 نیست وجه دوم آنکه چون هر شیئی که کشف
 در کلام مجید دارد استدلال کل شیء ها لا اله الا
 و جنت و نار باقی باشند باجماع باینکه الیوم
 نباشند و در یوم جز موجود شوند و حواله
 است که تواند بود که فایده دران اطلاع بعد از
 موت و سهو اهل جنت بملاحظه جنت و اقامت
 نار بملاحظه نار باشد و بر تقدیری که این
 خلق جنت و نار قبل از یوم جز نباشند و عدم
 بفایده عدم فایده لازم نیاید و جوابی
 است که معنی هلاک وادد درایت تواند بود که

صفر

۱۲۵ ضعف وجود ولایتیه ماهیات ممکنست
 انفسه اند طر و عدم و بر تقدیری که مراد طر
 عدم باشد مخصوص تواند بود بغیر جنت و نار
 باده مخصوصه و بر تقدیری که مخصوص نباشند
 جنت و نار اجاع بر دوام بعقود طر و عدم
 منوعست بلکه جمع علیه است که معدوم نیستند
 که زمانی معتدیه بان منعدم باشند و چون
 که وجود جنت و نار مجوز است و مخبر صادق بان
 اخبار نموده است و قصد اجماع علیهم دلالت
 بر وجود جنت دارد و ولایات اله بر وجود
 بسیارست و امر ممکن الوجود که مخبر صادق بان
 اخبار نماید صدق شود و وجود جنت و نار
 مصدق به باشد و چون بتوفیق الهی مؤلف
 میسر شد ایچده مقصود الا برادر درین
 و بتاریخ نهم شهر ربیع الاخر لایحه از انیس
 تفتیق این رساله فرائع اتفاق افتاد بچند علی
 و صلوات بر نبی و آل نبی ختم نمود و الله الموفق

۱۲۶ این امور ممکنست و مخبر صادق اخبار نمود نصیحت
 بان لازم تصدیق مصداق بخیر باشد **فصل**
 در بیان وجود جنت و نار بدانکه درین مسئله
 خلافت و اکثر معتزله را مذهب است که جنة
 نار الیوم موجود نیستند و بعد ازین موجود
 شد و مقتضای بیان دو وجه اول آنکه وجود
 و نار قبل از یوم جز اعتبار است و غیر محکم
 نیست وجه دوم آنکه چون هر شیئی که کشف
 در کلام مجید دارد استدلال کل شیء ها لا اله الا
 و جنت و نار باقی باشند باجماع باینکه الیوم
 نباشند و در یوم جز موجود شوند و حواله
 است که تواند بود که فایده دران اطلاع بعد از
 موت و سهو اهل جنت بملاحظه جنت و اقامت
 نار بملاحظه نار باشد و بر تقدیری که این
 خلق جنت و نار قبل از یوم جز نباشند و عدم
 بفایده عدم فایده لازم نیاید و جوابی
 است که معنی هلاک وادد درایت تواند بود که



السلام على سيدنا محمد وآله

لا عذب الله مني ابنا شربت
حب الوصي وغذيته اللبن

وكان لي والد يهوى اباحسن
حيث من بعد يهوى اباحسن

١٢٥

للعامة التقاض
واللعن على من يدين في الشرع يجوز
واللعن الثواب خطي ويغفر
قد صرح لدني انه معتك
فاللعن ضاعف وهذا موقوف

